

سرنوشت انقلاب
درگرو
نظام اجتماعی - اقتصادی
جمهوری اسلامی ایران



انقلاب اسلامی

۶

۱

جمهوری اسلامی ایران

اصلاحی - اقتصادی - اجتماعی

در گرو نظام

انقلاب

سریونوسب



حزب توده ایران

اسکون نمبر

وقف خاص ن والقلم

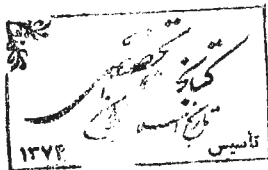
کتابخانه قاسم
تخصصی تاریخ تبریزی
قم
۱۳۸۲

سرنوشت انقلاب

درگرو

نظام اجتماعی - اقتصادی

جمهوری اسلامی ایران





حزب توده ایران، ۱۶ آذر، شماره ۶۸

سرنوشت انقلاب در گرو نظام اجتماعی - اقتصادی جمهوری اسلامی ایران

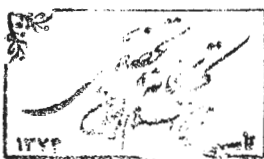
ویراستار: ج. جاویدفر

چاپ اول: شهریور ۱۳۶۱

تیراژ: ۱۵۰۰۰

بها: ۱۲۰ ریال

حق چاپ و نشر محفوظ است



فهرست

- سرنوشت انقلاب در گرو
نظام اجتماعی - اقتصادی جمهوری اسلامی ایران ۷۰
سه سده^۶ سرنوشت ساز ۴۷
پیرامون طرح قانونی توزیع عادلانه^۶ آب ۵۷
بازار مشترک اسلامی، از امکان تا واقعیت ۶۷
صلح جهانی و روند انقلاب جهانی ۷۵
قمار بر سر قدرت ۷۹
آیا سرانجام "گهواره" تمدن انسان "آزاد می شود؟ ۹۵
بحران عمومی سرمایه داری و امپریالیسم آمریکا ۹۹

سرنوشت انقلاب در گرو نظام اجتماعی - اقتصادی جمهوری اسلامی ایران

"حزب توده ایران بر آن است که شکوفایی اقتصاد کشور و تامین عدالت اجتماعی تنها از راه رشد بدون وقفه بخش‌های دولتی و تعاونی در اقتصاد و محدود کردن بخش خصوصی به فعالیت در رشته‌های کمکی با سرمایه‌گذاری متوسط و کوچک تحت کنترل همه‌جانبه دولت امکان پذیر است. این کنترل دولتی باید شامل حدود تراکم و تنگ‌نر سرمایه و میزان سود برداری از این سرمایه‌گذاری باشد. هرگونه راه‌حل دیگر که انباشت سرمایه و میزان سود برداری را محدود نگرداند، راه‌راهی بازگشت تسلط نظام غارتگر سرمایه‌داری هموار خواهد کرد."

از برنامه حزب توده ایران

پس از برانداختن انقلابی رژیم سیاسی مبتنی بر استبداد سلطنتی و قطع پیوندهای سلطه سیاسی - نظامی امپریالیسم جهانی و سرکرده آن امپریالیسم آمریکا در ایران، برای تحکیم و گسترش و عمیق‌تر کردن روند انقلاب حل مسائل بنیادی دیگری در زمینه‌های زیر در دستور انقلاب قرار می‌گیرد:

۱- تحول اجتماعی - سیاسی از راه دگرگونی در اداره کشور و دستگاه‌ها و نهادهای دولتی بر پایه اصول دمکراتیک و ایجاد امکان همه‌جانبه برای فعالیت سازمان‌های انقلابی و مترقی مدافع انقلاب؛

۲- تحول اجتماعی - اقتصادی از راه دگرگونی بنیادی در زیربنای اقتصادی به منظور تامین عدالت اقتصادی و اجتماعی (تعیین راه رشد)؛

۳- تحول اقتصادی - فنی از راه دگرگونی در شرایط مادی فنی رشد به منظور تامین پیشرفت اقتصادی و پایان دادن به وابستگی (تعیین الگوی رشد)؛

۴- تحول فرهنگی از راه تغییر بنیادی در روبنای فرهنگی و معنوی جامعه و تامین پیشرفت همه‌جانبه دانش علمی و فنی.

اگرچه انجام تحولات بنیادی در زمینه این چهار گروه مسائل از اولویت‌های متفاوت برخوردار است و تحقق آنها به زمان‌های متفاوت نیاز دارد و به شیوه‌های متفاوت انجام می‌گیرد، ولی میان تمام آنها یک پیوند مستمر ارگانیک وجود دارد که موفقیت هر یک را وابسته به موفقیت در زمینه‌های دیگر می‌سازد.

طبیعی است حل مثبت و رادیکال تمام این چهار گروه مسائل

بنیادی با مقاومت شدید و روز افزون نیروهای ارتجاعی و استثمارگر داخلی در همکاری تنگاتنگ با نیروهای ارتجاعی منطقه و امپریالیسم جهانی بویژه امپریالیسم آمریکا روبرو می‌گردد.

توطئه چینی‌ها و فتنه‌انگیزی‌های داخلی و خارجی موجود در ایران - از خرابکاری در کارخانه و مزرعه گرفته تا سنگ اندازی در برابر قانونیت، از گرانفروشی و احتکار تاجر داخلی گرفته تا تحریم اقتصادی امپریالیسم، از تدارک کودتا و شبه کودتای مزدوران داخلی گرفته تا جنگ تحمیلی از خارج، از تروریسم جسمانی از سوی گروه‌ها و گروهک‌های بازی خورده و خود فروخته گرفته تا تروریسم عقیدتی و معنوی از جانب قشریون انحصارطلب - همه و همه رشته‌های به هم بافته دسیسه‌ها و دام‌هایی هستند که ارتجاع داخلی و امپریالیسم خارجی در برابر تداوم انقلاب ایران گسترده‌اند.

بزیر کشیدن شاه از تخت و بیرون راندن امپریالیسم از در، تا زمانی که حل بنیادی مسائل اجتماعی - اقتصادی، مادی - فنی، اجتماعی - سیاسی و فرهنگی - معنوی در پی نداشته باشد، برای ارتجاع داخلی و امپریالیسم جهانی، اگر تحمل‌ناپذیر هم باشد، امیدآفرین است؛ زیرا بدون حل پیگیر و قاطع این چهارگروه مسائل بنیادی شرایط عینی و زمینه‌های ذهنی برای بازگشت استبداد و نو استعمار، ولو در لباسی دیگر و چهره‌ای دیگر، همچنان باقی خواهد ماند.

اگر جامعه انقلابی ایران به این تحولات دست نیازد، صرفنظر از نیت خوش و ناخوش گردانندگان، این جامعه از لحاظ سرشتی جامعه‌ای طبقاتی و عقب‌مانده باقی خواهد ماند، با تمام پی‌آمدهای آن؛ احیاء مجدد استبداد، تحکیم دوباره زنجیر سست شده وابستگی اقتصادی، پیوند تازه رشته‌های گسسته وابستگی سیاسی - نظامی، اوج گرفتن ناهرابری‌های اجتماعی و اقتصادی، اسارت تازه فرهنگی و معنوی و به زبان ساده مسخ و شکست انقلاب.

ما در این نوشته فقط به یکی از این چهار گروه مسائل بنیادی یعنی مسائل اجتماعی - اقتصادی که تعیین کننده راه رشدآتی کشور بوده و بمثابة حلقه اساسی حل نهائی و بازگشت ناپذیر همه مسائل دیگر، هماهنگ با مقتضیات جهان معاصر، در گروی آن است، می‌پردازیم.

۱. نظری تئوریک بخش‌های سه‌گانه اقتصاد

در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران گفته می‌شود: " نظام اقتصادی جمهوری اسلامی ایران بر پایه سه بخش دولتی، تعاونی و خصوصی با برنامه‌ریزی منظم و صحیح استوار است " (اصل ۴۴).
این سه بخش اقتصادی که مظهر اشکال سه گانه مالکیت (مالکیت

دولتی، مالکیت گروهی تعاونی، مالکیت خصوصی) بر وسایل تولید هستند، در تمام نظام‌های اجتماعی - اقتصادی موجود در جهان امروزی، اعم از سرمایه‌داری (چه پیشرفته، چه عقب مانده) و سوسیالیستی (بخصوص در مراحل اولیه رشد) وجود دارد. در زمان رژیم گذشته نیز این سه نهاد در ساختار اقتصادی جامعه ایران وجود داشت. آنچه که این بخش‌های سه گانه را در این جوامع متضاد از هم متمایز می‌سازد، عبارتست از:

- ۱ - ماهیت طبقاتی نظام اجتماعی - اقتصادی حاکم بر این جوامع؛
 - ۲ - سهم و نقش این سه نوع مالکیت در اقتصاد آن‌ها؛
 - ۳ - گرایش‌های قانونمند در سیر تکاملی دولت و اقتصاد این جوامع.
- در جامعه سرمایه‌داری که قدرت دولتی در انحصار طبقات استثمارگر به رهبری بالاترین قشرهای این طبقات است، نقش عمده با بخش خصوصی است. بخش تعاونی نقش ناچیز و تبعی دارد. بخش دولتی با وجود نقش و توان متفاوت و حتی نیرومند در کشورهای مختلف سرمایه‌داری، در خدمت بخش خصوصی است. اقتصاد سرمایه‌داری در مجموع خود در جهت پرتوان‌تر شدن هرچه بیشتر سرمایه‌داری بزرگ، تابع کردن سرمایه‌های کوچکتر و تعاونی‌ها به آن، پیدایش انحصارها و سرانجام درآمیختن توان بخش انحصاری با توان بخش دولتی و پدید آمدن سرمایه‌داری انحصاری - دولتی گرایش دارد.
- در جامعه سوسیالیستی که قدرت حاکمه در دست طبقات زحمتکش به رهبری طبقه کارگر است، بخش دولتی سهم و نقش عمده در اقتصاد کشور دارد، بخش تعاونی در عالی‌ترین شکل آن، تعاونی تولید، سهم عمده را در کشاورزی بدست می‌آورد و بخش خصوصی سهم و نقش محدود و روبه زوال دارد. اقتصاد سوسیالیستی در مجموع خود در جهت مالکیت اجتماعی همه خلقی سیر می‌کند.

۱ - مالکیت شخصی بر وسایل مصرف، که از لحاظ کمی و کیفی پیوند ناگسستنی با مالکیت بر وسایل تولید دارد، در اینجا مطرح نیست.

۲ - بخش دولتی در کشورهای عضو "بازار مشترک" از ۱۲ تا ۱۵ درصد محصول اجتماعی را تولید می‌کند و از راه بودجه دولتی ۴۰ تا ۵۱ درصد درآمد ملی را در اختیار دارد.

۳ - انواع و اشکال دیگر تعاونی‌ها در کشورهای مختلف سوسیالیستی دارای وزن و نقش متفاوت هستند، ولی بهر حال در هیچ یک از رشته‌ها، بجز کشاورزی، نقش قاطع ندارند. فقط در لهستان، به علل خاصی، در کشاورزی نیز بخش تعاونی تولید نقش قاطع ندارد. این امر پی‌آمدهای سوء خود را در این جامعه به بار آورده است.

ماهیت بخش‌های سه‌گانه

درک ماهیت بخش‌های سه‌گانه و چگونگی ارزیابی این ماهیت سنگ‌پایه مجموعه بینش درباره نظام اقتصادی - اجتماعی حاکم بر هر جامعه و کشور است. از این رو نظری کوتاه بر این مسئله بنیادی ضرور به نظر می‌رسد.

بخش خصوصی. این بخش می‌تواند بر مالکیت وسایل تولید متکی بر کار فردی و یا مالکیت وسایل تولید متکی بر استخدام (استثمار) کار دیگران مبتنی باشد. در صورت اول با بخش خرده‌بورژوازی و در صورت دوم، با بخش بورژوازی سر و کار خواهیم داشت. ۱. بخش خصوصی، اعم از بزرگ و کوچک، در هر جامعه‌ای، اعم از سرمایه‌داری و سوسیالیستی، ماهیتاً استثمارگر است. بخش خصوصی، حتی اگر بر کار انفرادی مبتنی باشد و کسی را استثمار نکند، بطور سرشتی گرایش به استثمار دارد و در شرایط مساعد می‌تواند به سرمایه‌دار کوچک و حتی بزرگ تبدیل شود.

در جامعه سوسیالیستی، تا زمانی که بخش خصوصی وجود دارد، با محدود کردن دامنه فعالیت این بخش، لگام زدن بر گرایش‌های استثمارگری آن، این بخش بتدریج راه زوال می‌پیماید. این روند فقط در مورد سرمایه‌های بزرگ و مالکیت‌های کلان ارضی جنبه ضربتی داشته در همان اوایل انقلاب پایان می‌یابد.

در جامعه سوسیالیستی علاوه بر بخش خصوصی که در مدتی کمابیش کوتاه راه زوال می‌پیماید، بخش دیگری نیز وجود دارد، که اقتصاد جنبی شخصی نامیده می‌شود و عمر نسبتاً طولانی‌تری را طی می‌کند. این بخش بر مالکیت بسیار محدود وسایل تولید (ابزار کوچک دستی، دام و طیور) و بر کار در ساعات فراغ از کار اصلی خانواده زحمتکشان روستانشین (اعم از دهقان و کارگر و کارمند) مبتنی است و منبع درآمدی اضافه بر درآمد حاصل از کار اصلی این خانواده‌ها را تشکیل می‌دهد. برای اداره این اقتصاد قطعه زمین کوچکی بطور رایگان در اختیار (نه مالکیت) این خانوارها گذارده می‌شود. این اقتصاد جنبی خصلت خود مصرفی دارد. یعنی بخش عمده فرآورده‌های آن در داخل خانواده‌ها مصرف می‌شود و فقط بخش ناچیزی از آن بطور آزاد، علی‌الاصول در بازار کلخوزی، به فروش می‌رسد. در این اقتصاد کوچک خانوادگی از میان تمام رشته‌های کشاورزی فقط به سبزیکاری و دامپروری و پرورش درختان میوه پرداخته می‌شود، نه به رشته‌های اساسی کشاورزی (تولید غله، علوفه، نباتات صنعتی و این قبیل). حتی تعلیف دام‌های خانوادگی

۱- لایه‌هایی از بخش خصوصی که علاوه بر کار انفرادی با وسائل تولید متعلق بخود، تعداد کمی کارگر در استخدام دارند، ولی بخش عمده درآمد آنان از قبیل کارشان تامین می‌شود، جزو خرده‌بورژوازی محسوب می‌شوند.

در مراعات کلخوزی و دولتی انجام می‌گیرد و علوفه زمستانی نیز از سوی کلخوزها و سوخوزها تامین می‌شود. از این روست که این اقتصاد شخصی سهم نسبتاً بزرگی در تولید سبزیجات و فرآورده‌های دامی دارد. مثلاً در اتحاد شوروی ۶۱٪ تولید سیب‌زمینی، ۳۴٪ تولید سبزی، ۳۳٪ تولید گوشت و شیر و ۴۳٪ تولید تخم مرغ در این بخش اقتصاد انجام می‌گیرد (سال ۱۹۷۳) و چنانکه گفته شد این فرآورده‌ها بطور عمده به مصرف خود خانوارها می‌رسد. با اینهمه همراه با افزایش تولید این فرآورده‌ها در بخش‌های تعاونی و دولتی از سهم تولید بخش شخصی کاسته می‌شود. چنانکه در اتحاد شوروی سهم این بخش در تولید سبزیجات از ۴۸٪ در سال ۱۹۴۰ به ۳۴٪ در سال ۱۹۷۳ کاهش یافت. همچنین سهم آن در تولید گوشت از ۷۲٪ به ۳۳٪، تولید شیر از ۷۷٪ به ۳۳٪، تولید تخم مرغ از ۹۴٪ به ۴۳٪ پائین آمد. این روند همچنان ادامه دارد. به‌رحال آنچه در مورد اقتصاد جنبی شخصی حائز اهمیت است، سرشت غیراستثماری آن است.

بخش دولتی، برخلاف بخش خصوصی، دارای ماهیت یکسان نیست. ماهیت بخش دولتی برحسب ماهیت طبقات حاکمه، که خود منبعث از ماهیت نظام اقتصادی-اجتماعی حاکم است، مشخص می‌گردد. بخش دولتی در جامعه سرمایه‌داری، یکی از اشکال مالکیت سرمایه داری است. این بخش، خود استثمارگر است و در خدمت بخش خصوصی، بویژه قشرهای فوقانی آن قرار دارد و اهرم نیرومندی را برای اعمال سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی به سود طبقات استثمارگر تشکیل می‌دهد و از همین رو سرمایه‌داری دولتی نسامیده می‌شود. بخش دولتی در سیر تکاملی خود، در مرحله سرمایه‌داری انحصاری، با بزرگترین نیروهای انحصاری درآمیخته و سرمایه‌داری انحصاری-دولتی را بوجود می‌آورد. این سرمایه‌داری که همان امپریالیسم باشد، هم زحمتکشان داخلی و هم کشورهای "جهان سوم" را استثمار می‌کند.

در جامعه سوسیالیستی که بخش خصوصی مسیر زوال می‌پیماید و یا پیموده است، بخش دولتی مظهر مالکیت اجتماعی همه زحمتکشان است. این بخش در خدمت تمام جامعه است و ماهیت ضد استثماری دارد.

در ایران نیز نیروهایی هستند که یا در اثر ماهیت طبقاتی خود و یا زیرتأثیر تبلیغات امپریالیستی سرشت بخش دولتی (مالکیت همه خلقی) را در کشورهای سوسیالیستی دگرگونه جلوه می‌دهند، آن را سرمایه‌داری دولتی می‌نامند که گویا بدون هیچ حد و مرزی، بدون هیچ گونه ملاک و ضابطه‌ای در اختیار عده ناچیزی دولت‌مردان و مدیران قرار دارد که به استثمار توده عظیم چند صد میلیون زحمتکشان این کشورها می‌پردازند. این تحریفی است آشکار از سوی دشمنان کشورهای سوسیالیستی و اندیشه‌های سوسیالیسم علمی. مجموع هزینه‌های دستگاه اداری اتحاد شوروی که شامل حقوق و درآمد دولت‌مردان این کشور نیز

می‌گردد، کمتر از ۱٪ هزینه‌های دولتی و حدود نیم درصد درآمد ملی این کشور است (ارزان‌ترین دستگاه دولتی در جهان!)، با چنین سهم ناچیزی که هزینه دستگاه دولتی در مجموع درآمد ملی دارد، سخن از استثمار دولتمردان به میان آوردن، لاقابل حاکمی از بی‌اطلاعی محض از مقیاس‌های کمی و ناآگاهی کامل از ارقام آماری است. در اتحاد شوروی هیچ مؤسسه تولیدی یافت نمی‌شود که دستمزد و مزایای بسیاری از کارگران یا درآمد دهقانان کلخوزی بیش از تمام حقوق و مزایای عالی‌ترین مقامات مدیریت این واحدها نباشد.

بخش تعاونی نیز مانند بخش دولتی، برحسب ماهیت طبقاتی دولت و نظام اجتماعی-اقتصادی حاکم دارای ماهیت‌های متفاوت است. در جامعه سرمایه‌داری، اگر چه تعاونی‌ها برای حفظ منافع زحمت‌کشان پدید می‌آیند، ولی تحت تاثیر قانونمندی‌های حاکم بر نظام سرمایه‌داری که بر تعاونی‌ها هم گسترش می‌یابد، یا اصلاً پا نمی‌گیرند و راه زوال می‌پیمایند (مانند اکثر تعاونی‌های تولید) و یا در صورت جان‌سختی، مسخ و دگرگون می‌شوند، به زاییده سرمایه‌داری و حتی ابزار جدید استثمار بدل می‌گردند.

در جامعه سوسیالیستی، تعاونی‌ها بمثابه یکی از دو شکل عمده مالکیت سوسیالیستی، اهرم نیرومند متحد کردن داوطلبانه تولیدکنندگان و کسبه و نیز شاغلین خدمات شخصی و خانگی کوچک و پراکنده، پرورش خلق و خوی سوسیالیستی در آنها و جلب آنها به ساختمان جامعه سوسیالیستی و پی‌ریزی جامعه کمونیستی است.

در کشورهای سوسیالیستی برحسب شرایط خاص اجتماعی، اقتصادی و تاریخی آنها انواع و اشکال مختلف تعاونی‌ها در سطوح و درجات متفاوت تکاملی و دامنه‌های مختلف گستردگی و طول عمر متفاوت بوجود می‌آیند. همه این تعاونی‌ها در مسیر تکاملی خود، در نهایت امر، از مالکیت گروهی به مالکیت همه خلقی تحول می‌یابند.

دربرخ گذار

آنچه درباره نقش و مسیر تکاملی و ماهیت بخش‌های سه گانه گفتیم، به دو جامعه متضاد سرمایه‌داری و سوسیالیستی مربوط بود. در کشورهای که راه رشد غیر سرمایه‌داری در پیش گرفته‌اند، وضع چگونه است؟ در دوران ما که از سوئی نظام سرمایه‌داری، در سیمای امپریالیسم جهانی، بیش از پیش ناتوانی خود را در حل معضلات اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی نشان می‌دهد (زیرا خود زاینده این معضلات است) و درنده‌خوئی و غارتگری آن در کشورهای در حال رشد بیش از پیش آشکار می‌شود و از سوی دیگر پیشرفت و بالندگی همه جانبه جهان سوسیالیستی و پشتیبانی آن از خلق‌های "جهان سوم" روشن‌تر عیان

می‌گردد، ناتوانی و بی‌دورنمائی نظام سرمایه‌داری در حل تمامی دشواری‌های کشورهای در حال رشد، بخصوص در زمینه پایان دادن به عقب‌ماندگی و وابستگی و تأمین عدالت اجتماعی نیز روز بروز مسلم‌تر می‌گردد.

در چنین شرایطی مبارزه خلق‌های زیر ستم با امپریالیسم محتوای تازه می‌یابد و این مبارزه ضد امپریالیستی خصلت ضد سرمایه‌داری به خود می‌گیرد. طفره رفتن از راه رشد سرمایه‌داری (در کشورهای که این نظام هنوز پا نگرفته است) و یا انصراف از ادامه این راه (در کشورهای که این نظام مراحل معینی از رشد را طی کرده است) یگانه راهی است که دورنمای تازه در برابر خلق‌های کشورهای از بند رسته می‌گشاید. این راهی است که عده‌ای از کشورها در آن گام نهاده‌اند و خلق‌های بسیاری از کشورها برای رسیدن به آن به نبرد برخاسته‌اند.

این راه، صرف‌نظر از نامی که بر آن می‌نهند، برخلاف تصور برخی‌ها، راه سومی نیست که به نظام اجتماعی - اقتصادی ناشناخته در جهان کنونی ما بیانجامد. بالاتر از این، در جهان کنونی ما اصلاً راه سومی وجود ندارد، تا بتوان در جستجوی آن بود.

راه رشد غیرسرمایه‌داری، فقط گذرگاه یا برزخی است که طی آن، در صورت پی‌گیری و قاطعیت، شرایط عینی و ذهنی، بنیادهای مادی و معنوی جامعه نوین سوسیالیستی پی‌ریزی می‌شود. و در صورت بروز تردیدها و نوسان‌ها و توسل به تدابیر کم‌رنگ و اقدامات نیم‌بند، بهره‌برداری و بهرعلت و دلیل که باشد، خطر انحراف به سوی سرمایه‌داری و یارجمت کامل به آن پدید می‌آید.

این مرحله گذار، هم خاص انقلاب سوسیالیستی به رهبری طبقه کارگر و با ایدئولوژی سوسیالیسم علمی است (حتی در پیشرفته‌ترین کشورهای امپریالیستی، البته در سطحی دیگر و با ویژگی‌های دیگر) و هم خاص انقلاب دمکراتیک ملی به رهبری رادیکال‌ترین جناح‌های خرده بورژوازی با متنوع‌ترین برداشت‌ها و بینش‌ها. تفاوت و تفاوت سرشتی و بنیادی در این است که در صورت رهبری طبقه کارگر این مرحله گذار استوارتر، کم‌دردتر و سریع‌تر و در نتیجه بی‌بازگشت طی می‌شود. و در صورت رهبری دمکراتیسم انقلابی، این راه با زیروم‌های شدید، سایه‌روشن‌های پرتضاد، بفرنجی‌های دردآور و بیم و امیدهای فراوان پیچیده می‌شود و بهمین جهت احتمال شکست و بازگشت در آن کم نیست. در این مرحله گذار است که سهم و نقش بخش‌های سه‌گانه از لحاظ کمی و کیفی شکل می‌گیرد و ماهیت آنها رنگ و قوام می‌یابد. در بطن این مرحله است که عناصر نظام اقتصادی - اجتماعی نوین پدید می‌آید، آن چیزی که در درون نظام سرمایه‌داری نامیسر بود. و این زایش و پیدایش از راه تحول و "دگردیسی" بخش‌های دولتی و تعاونی به عناصر نظام‌ساز (سازنده فرماسیون - صورت‌بندی نوین) سوسیالیستی انجام می‌گیرد. ولی این تحول خودبخود رخ نمی‌گشاید و با نبردی آشکار و نهان در همه عرصه‌ها همراه است. در جریان این نبرد است که

سرنوشت نهایی انقلاب رقم می‌خورد. تمام ویژگی، اهمیت، حساسیت، پیچیدگی و دشواری این مرحله نیز در همین است. بخصوص اگر دمکراتیسم انقلابی رهبری انقلاب را در دست داشته باشد، زیرا این دمکراسی باید بر بسیاری تضادهای عینی و ذهنی در درون خود نیز چیره شود تا بتواند راهگشای آینده گردد.

انقلاب ما اکنون در آستان این مرحله گذار قرارداد و برای ورود به آن با تمام پیکر و تمام نیرو، علی‌رغم شرایط عینی موجود و آسادی کامل توده‌های زحمتکش، در نتیجه تردیدها و تزلزل‌ها، ناپیگیری‌ها و واپس‌نگری‌ها در حاکمیت، در نبرد سرنوشت ساز است.

۲. بخش‌های سه‌گانه اقتصاد در آستان انقلاب

همانطور که قبلاً گفتیم، در زمان رژیم گذشته نیز که یک رژیم استبدادی مبتنی بر نظام اجتماعی - اقتصادی سرمایه‌داری - نیمه فئودالی بود، اشکال سه‌گانه مالکیت وجود داشت. بررسی این سه نوع مالکیت که در بخش‌های سه‌گانه اقتصاد انعکاس می‌یافت، نه فقط از نظر پی بردن به ماهیت طبقاتی رژیم گذشته و بی‌عدالتی‌های ناشی از نظام اجتماعی - اقتصادی حاکم بر کشور ضرور است، بلکه برای درک چگونگی آن نظام اجتماعی - اقتصادی که جامعه انقلابی ما باید پی‌ریزی کند و ارزیابی آنچه که در آینده عملاً ایجاد خواهد شد، حائز اهمیت جدی است.

بخش دولتی

بخش دولتی به معنای عام^۱ آن در رژیم گذشته، نقش و سهم مهمی در مجموع اقتصاد کشور و جامعه ایران داشت. مطابق سرشماری عمومی سال ۱۳۵۵، از ۸/۸ میلیون شاغلان کشور ۱/۷ میلیون نفر (بیش از ۱۹٪) مزد و حقوق بگیر دولت بودند. دولت با بودجه ۲۵۷۳/۹ میلیارد ریالی خود در سال ۱۳۵۶، عملاً بیش از ۵۲٪ درآمد ملی را در دست داشت. هزینه‌های مصرفی دولت ۲۰٪

۱ - بخش دولتی به معنای خاص فقط شامل فعالیت‌های مستقیم اقتصادی (تولیدی، بازرگانی، بانکی و این قبیل) می‌شود و به معنای عام علاوه بر فعالیت‌های مستقیم اقتصادی، فعالیت‌های مالی در زمینه بودجه عادی، سیاست‌ها و تدابیر اقتصادی و پولی و برنامه‌ریزی و تمام امور دیگری را که بنحوی از آنها در مجموع اقتصاد و روندهای اقتصادی کشور تأثیر دارد، در برمی‌گیرد.

هزینه ملی کشور در این سال بود (هزینه مصرفی خصوصی ۴۰/۴٪)، از مجموع ۶۳۸۴/۳ میلیارد ریال سرمایه‌گذاری طی ده سال ۱۳۴۶ - ۱۳۵۶ حدود ۳۵۴۸ میلیارد ریال (۵۵/۶٪ کل سرمایه‌گذاری) بوسیله دولت انجام گرفته بود. دولت تقریباً در تمام رشته‌های فعالیت اقتصادی و اجتماعی و در موارد معین بطور انحصاری دست داشت.

ولی تمام فعالیت‌ها و درآمدهای دولت که به صورت یک‌کارفرمای بزرگ درآمدی بود، منحصر در خدمت منافع غارتگرانه انحصارات خارجی و استثمارگران داخلی، بخصوص قشرهای بالایی آن بود. بخش دولتی با این گستردگی اداری و توان عظیم مالی، در عین حال، دستگاه سازنده قشر جدید بورژوازی، یعنی بورژوازی بوروکراتیک از میان زبندگان کشوری و لشکری و تکنوکرات‌های پرورده غرب بود، که یکی از پایگاه‌های نیرومند طبقاتی رژیم استبداد سلطنتی را تشکیل میداد. بخش دولتی با دستگاه بوروکراتیک - نظامی - پلیسی عظیم آن در زمان رژیم گذشته تمام مشخصات سرمایه‌داری دولتی را در خود داشت و حتی در سال‌های اخیر عمر رژیم گرایش‌های سرمایه‌داری انحصاری - دولتی در آن پدید آمده بود.

بخش خصوصی

از ۸/۸ میلیون شاغلین کشور، ۷/۱ میلیون نفر (۸۰/۷٪) در بخش خصوصی فعالیت داشتند. این عده شامل سرمایه‌داران و مالکان، کارگران و دهقانان، نوکارمندان خصوصی، پیشه‌وران و کسبه و صاحبان مشاغل آزاد، یعنی طبقات و قشرها و لایه‌های گوناگونی می‌شد که از لحاظ مالکیت بر وسایل تولید و در نتیجه از لحاظ سهمی که از درآمد ملی نصیب آنان می‌گردید، از لحاظ وضع سیاسی و اجتماعی، مقام و موقعیت کاملاً متفاوت و متضادی در جامعه داشتند.

با اینکه آمار ایران، مانند تمام کشورهای سرمایه‌داری، برای پنهان کردن وضع طبقاتی جامعه، معیارهای خاصی را برای گروه‌بندی مشاغل بکار می‌برد، ولی همین گروه‌بندی تا حدودی می‌تواند تصویری از وضع طبقات و قشرهای اجتماعی بدست دهد. (جدول شماره ۱)

گروه کارفرمایان. درآمد ایران کارفرما به کسی گفته می‌شود که یک نفر و بیشتر را در استخدام داشته باشد. چون در قانون مدنی ایران مزارعه و مساقات مانند اجاره (به ترتیب: اجاره اشیاء، اجاره حیوان، اجاره اشخاص - از جمله اجاره یا اجیر کردن کارگر) در قسمت عقود و معاملات از کتاب "اسباب تملک" آمده است و درآمد ایران نیز مالکان صاحب رعیت در شمار کارفرمایان به حساب آمده‌اند.

سرشماری عمومی سال ۱۳۵۵ نشان داد که از ۷/۱ میلیون شاغلین بخش خصوصی ۱۸۲ هزار نفر کارفرما بوده‌اند، که جز در چند رشته

(جدول شماره ۱۰)

توزیع نیروی کار میان بخش‌های دولتی و خصوصی
بر حسب رشته فعالیت در سال ۱۳۵۵ (۱۰۰۰ نفر)

جمع	بخش خصوصی				بخش دولتی	
	خرده‌بورژوازی (شهری و روستایی)		بخش کارفرمایی (مالک و سرمایه‌دار)			
	کارکنان خانوادگی بدون مزد	کارکنان مستقل	مزد و حقوق بگیران	کار فرمایان		
۲۹۹۱/۹	۵۸۷/۴	۱۷۰۵/۸	۶۲۳/۴	۳۵/۸	۳۸/۷	کشاورزی، شکار جنگل‌داری و ماهی‌گیری
۸۹/۹	-	۱/۱	۱۸/۴	۰/۳	۷۰/۰	استخراج معادن
۱۶۷۲/۱	۴۱۱/۲	۳۰۷/۷	۷۵۹/۴	۴۹/۹	۱۴۱/۴	صنعت
۱۱۸۸/۷	۴/۴	۹۹/۱	۱۰۵۵/۲	۱۸/۸	۱۰/۵	ساختمان
۶۱/۶	-	۰/۵	۷/۹	۰/۱	۵۳/۱	برق، گاز و آب
۶۶۸/۵	۱۲/۰	۴۳۲/۶	۱۵۷/۷	۴۷/۱	۱۸/۹	فروش، هتل‌داری، رستوران و کافه‌داری، از جمله: عمده‌فروشی خرده‌فروشی
(۳۸/۶) (۵۶۳/۰)	(۰/۲) (۱۰/۶)	(۱۴/۲) (۳۹۸/۰)	(۱۳/۰) (۱۰۸/۷)	(۵/۶) (۳۴/۷)	(۵/۵) (۱۰/۸)	
۴۳۱/۵	۲/۱	۱۴۷/۶	۱۶۰/۷	۸/۹	۱۱۱/۶	حمل و نقل، انبارداری، ارتباطات و مخابرات
۱۰۰/۵	۰/۱	۱۲/۹	۴۲/۲	۳/۲	۴۲/۰	خدمات مالی و بیمه، ملکی و تجاری
۱۵۲۰/۱	۳/۱	۹۹/۳	۲۱۹/۷	۱۶/۰	۱۱۸۰/۲	خدمات اجتماعی و شخصی
۷۴/۷	۰/۹	۳/۸	۲۷/۲	۲/۲	۶/۷	فعالیت‌های نامشخص
۸۷۹۹/۴	۱۰۲۱/۳	۲۸۱۰/۲	۳۰۷۱/۲	۱۸۲/۲	۱۶۷۳/۱	جمع

استثنائی (نظیر استخراج نفت و راه آهن) در تمام عرصه های اقتصادی و اجتماعی شرکت فعال داشته اند . این کارفرمایان از یک نفر تا چند هزار نفر را در استخدام داشتند و آنان را استثمار می کردند . تعداد این استثمار شوندگان به ۳/۱ میلیون نفر بالغ می شد . یعنی هرکارفرما بطور متوسط ۱۷ نفر را استثمار می کرد .

بخش عظیمی از این کارفرمایان کسانی هستند که تعداد قلیلی کارگر در استخدام دارند و خود نیز در امر تولید و کسب و کار مستقیماً شرکت فعال دارند . این گروه را که شاید بیش از ۶۰٪ کارفرمایان را تشکیل می دهد ، بطور مشروط می توان در شمار خرده بورژوازی بحساب آورد . از این رو عملاً یک عده قلیل ۷۰-۶۰ هزار نفری باقی می ماند که استثمارگران اصلی جامعه ما را تشکیل می دهند و با در نظر گرفتن تعداد اعضای خانواده های آنها از ۸/۰ تا ۱ درصد جمعیت کشور تجاوز نمی کنند . در شرایط کنونی نیز محور اصلی ضدانقلاب داخلی و محرک عده آن را این گروه ناچیز تشکیل می دهد .

گروه کارفرمایی ، یا طبقات استثمارگر از لحاظ میزان سرمایه ، تعداد استثمار شوندگان ، حجم و درجه استثمار یک دست نیست . اگرچه آمار ایران اطلاعات روشن و مستقیم در باره سهم طبقات و قشرهای استثمارگر از درآمد ملی و سهم هریک از لایه ها و گروه های درونی آنها را از این درآمد بدست نمی دهد ، ولی با اطلاعات موجود تا حدودی می توان وضع آنان را به تقریب مشخص کرد .

۱ - سرشماری کارگاه های جامعه شهری در سال ۵۳ - ۱۳۵۲ که شامل تمام فعالیت های اقتصادی در شهرها می شد ، نشان می دهد که حدود ۸۶٪ این کارگاهها بین ۲ تا ۴ نفر کارکن داشته اند که اگر فقط ۱ نفر از آنها را صاحب کارگاه فرض کنیم ، هریک از این کارفرماها از ۱ تا ۳ نفر را استثمار می کردند .

تعداد متوسط کارکنان این کارگاهها (۲/۴ نفر) حاکی است که اکثریت مطلق این کارگاهها کمتر از ۲ نفر را در استخدام داشته و آنان را استثمار می کردند . از سوی دیگر در تعداد قابل ملاحظه ای از این کارگاهها بیش از ۱ نفر بصورت شریک کار می کرده اند (گرچه در مواردی یک نفر می تواند صاحب چند کارگاه باشد ، ولی چنین بنظر می رسد که تعداد آنان چندان زیاد نباشد) . تمام این عوامل باعث می شود که بتوان صاحبان کارگاههای دارای ۲ تا ۴ کارکن را ، گرچه بطور مشروط ، در شمار خرده بورژوازی بحساب آورد . (جدول شماره ۲)
کارگاههای دارای ۵ نفر کارکن و بیشتر را می توان با اطمینان در شمار بخش سرمایه داری جامعه شهری بحساب آورد و بر این پایه گروه های کوچک و متوسط و بزرگ سرمایه داری را ، ولو بطور نسبی و مشروط از هم متمایز کرد .

(جدول شماره ۲)
توزیع کارگاههای دایر شهری و کارکنان آنها برحسب ابعاد کارگاه
در سال ۱۳۵۳ - ۱۳۵۲*

نوع کارگاه	تعداد کارگاه		تعداد کارکنان	
	مطلق	نسبی	مطلق	نسبی
۲ تا ۴ نفر	۲۳۹۷۹۵	۸۵/۷	۵۸۷۰۹۳	۴۸/۶
۵ تا ۱۹ نفر	۳۵۸۴۹	۱۲/۸	۲۷۱۸۲۹	۲۲/۵
۲۰ تا ۴۹ نفر	۲۹۹۵	۱/۱	۸۶۶۱۳	۷/۲
۵۰ نفر و بیشتر	۱۲۹۶	۰/۴	۲۶۱۸۴۷	۲۱/۷
جمع	۲۷۹۹۳۵	۱۰۰/۰	۱۲۰۷۳۸۲	۱۰۰/۰

باین ترتیب که اگر صاحبان کارگاههای دارای ۵ تا ۱۹ نفر را سرمایه‌داران کوچک بحساب آوریم، ۳۵۸۴۹ کارگاه با حدود ۲۷۲ هزار کارکن بخش سرمایه‌داری کوچک شهری ما را تشکیل خواهند داد که مجموع کارکنان آنها (اعم از سرمایه‌دار و کارگر و کارمند) بطور متوسط ۷/۶ نفر خواهد بود. اگر کارگاههای دارای ۲۰ تا ۴۹ نفر کارکن را که تعداد آنها کمتر از ۳۰۰۰ کارگاه است و هر یک بطور متوسط کمتر از ۳۰ نفر کارکن دارند، بخش متوسط سرمایه‌داری بحساب آوریم، این بخش ۱/۱٪ مجموع کارگاههای شهری را تشکیل خواهد داد. و اگر کارگاههای دارای ۵۰ نفر و بیشتر را نماینده سرمایه‌داری بزرگ بدانیم، در این صورت ۰/۴٪ از مجموع کارگاهها با حدود ۲۲٪ مجموع کارکنان بخش خصوصی مشمول سرمایه‌داری بزرگ شهری خواهد گردید که هر یک از آنها بطور متوسط ۲۰۲ کارکن در اختیار دارند. (درباره این تقسیم‌بندی در ستور بعد توضیح خواهیم داد)

این جدول که نمایشگر گروه‌بندی میان استشارگران جامعه شهری در تمام رشته‌های فعالیت اقتصادی است، در عین حال نشان میدهد که

* در ارقامی که در دسترس ما بود، تعداد کارگاههای دولتی و خصوصی بطور تفکیک مشخص شده بود، ولی تعداد کارکنان بخش خصوصی و بخش دولتی یکجا ارائه شده بود. از این رو تعداد کارکنان بخش خصوصی به تناسب تعداد کارگاههای خصوصی محاسبه شد که گرچه از دقت لازم برخوردار نیست، ولی تصویری تقریبی و گویا میتواند بدست دهد.

هر قدر ابعاد کارگاه از لحاظ تعداد کارکنان بزرگتر باشد، سهم آن در مجموع کارگاهها کمتر و در مقابل تراکم کارکنان و بدیگر سخن تعداد افراد استثمارشونده و لذا حجم استثمار در آنها بیشتر است.

۲ - آمارگیری از کارگاههای صنعتی دارای ۱۰ نفر کارکن و بیشتر در سال ۱۳۵۵ نشان داد که این نوع کارگاهها که تعدادشان به ۵۴۳۲ واحد می‌رسد (حدود ۴/۰ درصد کل کارگاههای صنعتی کشور)، بیش از ۷۴٪ ارزش افزوده صنعتی کشور را تولید می‌کردند. در این ۵۴۳۲ کارگاه در برابر ۸۸/۸ میلیارد ریال مزد و حقوق پرداختی به بیش از ۳۹۵ هزار مزد و حقوق بگیر، ۲۱۰/۱ میلیارد ریال نصیب مشتی ناچیز صاحبان این کارگاهها شده بود.

از میان این ۵۴۳۲ کارگاه، کارگاههایی که ۵۰ نفر و بیشتر کارکن داشته‌اند و تعدادشان به ۹۲۳ واحد بالغ می‌شد، بیش از ۷۲٪ تولید صنعتی کارگاههای دارای ۱۰ نفر و بیشتر را در دست داشتند.

این ارقام نیز گروه‌بندی در میان سرمایه‌داری صنعتی و سهم متفاوت این گروهها را در تولید صنعتی و استثمار زحمتکشان آشکار می‌سازد.

۳ - طبق سرشماری سال ۱۳۵۵ در بخش کشاورزی کمتر از ۳۶ هزار کارفرما - مالک داشته‌ایم که از راه رعیت‌داری و اجاره دادن زمین و استخدام کارگر کشاورزی بخش عظیم اقتصاد کشاورزی ایران را در اختیار داشتند. این مالکان تعداد ۱/۲ میلیون کشاورزان و دامداران غیرمالک (کارگران کشاورزی، دهقانان اجاره‌دار و صاحب نسق) و بخش قابل ملاحظه‌ای از ۱/۷ میلیون بهره‌برداران مالک را که میزان مالکیت آنان چنان نبود که بتواند معاش آنان را تامین کند و ناگزیر به مزدوری و رعیتی و اجاره‌داری نزد این کارفرمایان و یا کارگری نزد کارفرمایان دیگر بودند، به شیوه‌های فئودالی و نیمه‌فئودالی و سرمایه‌داری استثمار می‌کردند.

طبق آخرین آمار موجود در زمان رژیم گذشته (۱۳۵۳) حدود ۱۶ هزار بهره‌برداران صاحب ۵۰ تا ۱۰۰ هکتار زمین، بیش از ۱ میلیون هکتار زمین در اختیار داشتند که بطور متوسط به هر بهره‌برداری تقریباً ۶۰ هکتار زمین می‌رسید. همچنین حدود ۹۵۵۰ بهره‌بردار صاحب ۱۰۰ هکتار زمین و بیشتر، قریب ۲/۵ میلیون هکتار زمین در دست داشتند که هر یک بطور متوسط صاحب ۲۵۷ هکتار زمین بود. در میان بهره‌برداران صاحب ۱۰ تا ۵۰ هکتار زمین نیز تعدادی کمتر از ۲۰٪ صاحب بیش از ۲۰ هکتار زمین بودند. باین ترتیب گروه‌بندی در میان استثمارگران روستایی نیز کاملاً به چشم می‌خورد.

۴ - در سایر رشته‌های فعالیت اقتصادی نیز عده‌ای سرمایه‌دار با استخدام مستقیم زحمتکشان (در رشته ترابری ۸۸۰۰ کارفرما حدود ۱۵۹/۸ هزار نفر را در استخدام داشتند)، یا بکار گرفتن موقت زحمت‌کشان (در رشته ساختمان ۱۸۸۰۰ پیمانکار دست اول و دوم و سوم و

ب ساز و بفروش شیره جان بیش از ۱ میلیون کارگر ساختمانی رامی مکیدند) ، آنان را استثمارمی کردند. در رشته‌هایی نظیر بانکداری ۱۹۴ سرمایه- دار بزرگ بخش عظیم سیستم پولی و اعتباری کشور را در دست‌های خود قبضه کرده بودند و با ۱۹/۸ هزار بازرگان عمده که تجارت داخلی و خارجی را در چنگال‌های حریص خود داشتند، عملاً تمام مردم زحمتکش میهن ما را بطور مستقیم و غیر مستقیم غارت می‌کردند.

"کارکنان مستقل" یا قشرهای میانه و خرده‌بورژوازی. طبق سرشماری سال ۱۳۵۵، از میان شاغلین کشور، ۲/۸ میلیون نفر "کارکن مستقل" بودند، یعنی کسی را در استخدام نداشتند و از این نظر می‌توان گفت استثمارگر نبودند (جز عده معدودی که به‌طور انفرادی به کارهای واردات و صادرات، عمده‌فروشی، بساز و بفروشی و این قبیل اموراتشغال داشتند) ۱. به این عده ۲/۸ میلیون نفری باید بیش از ۱ میلیون نفر را که بنام "کارکنان خانوادگی بدون مزد" در اختیار داشتند، اضافه کرد. به این ترتیب جمعاً ۳/۸ میلیون نفر یا ۴۳/۲٪ نیروی شاغل کشور را عملاً "کارکنان مستقل" تشکیل می‌دادند.

کارکنان مستقل تقریباً در تمام رشته‌ها فعالیت دارند. ولی رشته‌های کشاورزی و پیشه‌وری و جزئی‌فروشی و خدمات خانگی و شخصی عرصه‌های عمده فعالیت آنان است. این گروه را می‌توان بخش خرده‌بورژوازی شهری و روستائی کشور دانست. ۲.

اگر صاحبان کارگاههای شهری دارای تا ۴ نفر کارکن (حداقل ۱ نفر کارفرما و حداکثر ۳ نفر کارگر و شاگرد) را نیز که هم خود کار می‌کنند و هم حداکثر ۳ نفر را در استخدام دارند، در زمره قشر مرفه خرده‌بورژوازی بحساب آوریم و نیز قشرهای پائین بهره‌برداری‌های کشاورزی دارای ۱۰ تا ۵۰ هکتار زمین را در شمار دهقانان مرفه بدانیم، ۳، در این صورت مجموع قشرهای میانی و خرده‌بورژوازی شهری و روستائی احتمالاً به حدود ۵۰٪ مجموع شاغلین کشور بالغ میشود.

به این ترتیب بخش خصوصی از یکسو شامل تعداد کثیری تولید کنندگان و کسبه کوچک و پراکنده شهری و روستائی می‌گردد که با وجود کثرت تعداد، سهم ناچیزی از درآمد ملی نصیب آنان می‌گردد و از

-
- ۱- از این میان حدود ۳۴ هزار نفر کارکنان مشاغل علمی و فنی و تخصصی بودند که بطور انفرادی به کارهایی مانند پزشکی، معماری، وکالت دادگستری و غیره می‌پرداختند (صاحبان مشاغل آزاد).
 - ۲- البته دهقانان کم زمین را در شمار خرده‌بورژوازی آوردن، شاید قابل بحث باشد. این مسئله ایست که نیاز به بررسی جداگانه دارد.
 - ۳- طبق محاسبات آماری - ریاضی از ۴۲۸ هزار بهره‌برداران دارای ۱۰ تا ۵۰ هکتار زمین بیش از ۶۳٪ کمتر از ۱۸ هکتار و بیش از ۸۰٪ کمتر از ۲۰ هکتار زمین داشته‌اند.

سوی دیگر شامل تعداد ناچیزی سرمایه‌دار و مالک می‌گردد، که گرچه خود از لحاظ ثروت و درآمد و میزان استثمار زحمتکشان به گروه‌های مختلف تقسیم می‌شوند، ولی به‌رحال بخش عظیم درآمد ملی را از راه - غارت و استثمار به چنگ می‌آورند. انقلاب باید به هریک از این اجزاء تشکیل دهنده بخش خصوصی که شامل خرده بورژوازی، بورژوازی و مالک بزرگ و متوسط و کوچک می‌گردد، برخورد جداگانه و کاملاً متفاوت داشته باشد.

بخش تعاونی

بخش تعاونی بعلمت قانونمندی‌های حاکم بر نظام اجتماعی - اقتصادی کشور و سیاست‌های خاص رژیم گذشته (با وجود تبلیغات رژیم درباره نهضت تعاونی در ایران)، یا اصلاً پا نگرفت، یا از حد تعاونی‌های بی‌بینه و رمق (جز در موارد معدود) و یا تعاونی‌های مسخ شده (مانند شرکت‌های سهامی زراعی) تجاوز نکرد.

وسیعترین تعاونی‌ها - تعاونی‌های اعتبار روستائی بود که تعداد آنها در سال ۱۳۵۷ به ۲۹۴۲ واحد با ۳ میلیون عضو و ۹/۴ میلیارد ریال سرمایه می‌رسید (متوسط سرمایه سرانه ۳۱۰۰ ریال). متوسط وام پرداختی این تعاونی‌ها حدود ۲۶۹۰ تومان بود. بهمین جهت رباخواران و سلف خرها همچنان غارتگران روستائیان در زمینه وام بودند. در بیش از ۶۰ هزار روستای ایران حدود ۶۴۰۰ واحد فروش مواد سوختی و حدود ۶۶۰۰ فروشگاه تعاونی فروش اجناس وازده و یا لوکس وجود داشت.

در شهرها حدود ۳۰۰۰ تعاونی با ۱/۲ میلیون عضو و ۶/۷ میلیارد ریال سرمایه وجود داشت که به شکل تعاونی‌های مصرف، اعتبار، مسکن و تولید فعالیت می‌کردند. تعداد تعاونی‌های تولید شهری از ۴۰ واحد تجاوز نمی‌کرد.

در عین حال تعدادی تعاونی‌های قلابی بوسیله سرمایه‌داران به وجود آمده بود که در امور ساختمانی و مرغداری و غیره فعالیت میکردند (بهای هر سهم "تعاونی" های ساختمانی ۵۰۰ هزار ریال بود). در مجموع می‌توان گفت در رژیم گذشته بخشی به نام بخش تعاونی، حتی به معنای بورژوائی آن، عملاً وجود نداشت و شرکت‌های تعاونی بی‌شکل و بی‌جان موجود، عملاً نقشی در اقتصاد کشور نداشتند. میزان سرمایه این تعاونی‌ها که بدان اشاره شد، روشنگر این واقعیت است.

فاجعه‌ای به نام فاصله طبقاتی

اگر بخواهیم آنچه را که در مورد ترکیب اجتماعی - طبقاتی شاغلین جامعه ایران گفتیم در یک جدول خلاصه کنیم با منظره زیبر روبرو خواهیم بود.

(جدول شماره ۳)
ترکیب اجتماعی - طبقاتی شاغلین ایران در سال ۱۳۵۵

درصد به کل	تعداد شاغلین (هزار نفر)	
۱۹/۰	۱۶۷۳	مزد و حقوق بگیران بخش دولتی مزد و حقوق بگیران بخش خصوصی کارکنان مستقل و اعضاء خانوادگی بی‌مزد کارفرمایان اظهاری نشده
۳۴/۹	۳۰۷۲	
۴۳/۵	۳۸۳۱	
۲/۱	۱۸۲	
۰/۵	۴۱	
۱۰۰	۸۷۹۹	جمع

آمار زمان رژیم گذشته، سهم هریک از این گروههای اجتماعی را در درآمد ملی نشان نمی‌دهد. پس از انقلاب نیز، متأسفانه، در این جهت اقدامی نشده است. ولی همانطور که قبلاً نیز اشاره شد، اختلاف فاحش میان فقر و ثروت در جامعه طبقاتی ایران در زندگی روزمره بنحوی ملموس به چشم می‌خورد. کاخهای افسانه‌ای از یکسو و کلبه‌های گلین روستائی و کپرنشینان شهری از سوی دیگر؛ سیافتها و عروسی‌های چند ده میلیونی از یکسو و علفچری‌های رایگان در صحراها از سوی دیگر؛ سفرهای پرهزینه برای یک جراحی پلاستیک به پنگه دنیا از یکسو و سفر بی‌خرج و پدرد در نتیجه عادی‌ترین بیماری‌ها به آن دنیا از سوی دیگر مظاهر دهشتناک این بی‌عدالتی اجتماعی و فاصله عمیق طبقاتی در کشور بود.

در سال ۱۳۵۵، در حالی که صاحبان ۵۴۳۲ کارگاه بزرگ صنعتی بیش از ۲۱۰ میلیارد ریال سود به جیب زده بودند، حدود ۳۹۵ هزار کارگر و کارمند این کارگاهها جمعا ۸۸/۸ میلیارد ریال (ماهانه ۱۰۸۷۳ تومان) مزد و حقوق گرفته بودند. در حالی که صاحبان بخش خصوصی در سال ۱۳۵۶ حدود ۷۷۷ میلیارد ریال سرمایه‌گذاری جدید انجام داده بودند (۱۴/۵% تولید ناخالص ملی)، بیش از ۱۸ میلیون جمعیت

روستائی فقط ۴۱۱ میلیارد ریال (۷/۷٪ تولید ناخالص ملی) صرف هزینه زندگی خود کرده بودند.

مطابق آمار رسمی دوران رژیم گذشته، متوسط هزینه خوراکی و غیر خوراکی خانوارهای شهری که در سال ۱۳۵۶ ماهانه کمتر از ۲۵۰۰ ریال هزینه داشتند به ۱۴۹۰/۶ ریال در ماه بالغ می‌شد (این ارقام را از نوبخوانید، اشتباه نیست!) و متوسط هزینه خانوارهایی که ۱۰۰ هزار ریال و بیشتر هزینه داشتند به ۱۹۳۳۹۷ ریال بالغ می‌شد، یعنی ۱۳۰ برابر کم هزینه‌ترین خانوارها. خانوارهای گروه اول ماهانه ۴۳/۱ ریال هزینه گوشت داشتند و خانوارهای گروه دوم ۹۶۰۶ ریال - برابر! این گروه ممتاز ۱۶۷ برابر گروه محروم بابت میوه و سبزی می‌پرداخت، ۲۷۵ برابر بابت پوشاک و کفش، ۴۰۹۰ برابر بابت مبلمان و اثاثه منزل. جالب‌تر آنکه هزینه مسکن گروه ممتاز فقط ۲۳/۴٪ کل هزینه خانوار را تشکیل می‌داد ولی گروه فقیر زده از این بابت ۴۳/۶٪ هزینه خانوادگی را مصرف می‌کرد. این واقعیت را هم باید در نظر گرفت که گروه ممتاز شامل کسانی است که ماهانه ۱۰۰ هزار ریال و بیشتر هزینه داشته‌اند و ارقام متوسط مربوط به این گروه هزینه‌های سرسام‌آور خانوارهای چند میلیون تومانی را از نظرها پنهان می‌دارد.

همین ارقام ناقص و نارسا و چه بسا تحریف شده، وضع فاجعه آمیز زندگی محرومان را از یکسو و شرایط زندگی مافوق تصور گروهی معدود از غارتگران اجتماعی را بنحوی دردآورد عیان می‌سازد. متأسفانه این وضع پس از انقلاب، به احتمال زیاد، بدتر شده است.

۳. ضرورت تحول بنیادی در ساختار اجتماعی - اقتصادی

این قطب‌بندی اجتماعی که در یکسوی آن عده‌ای قلیل صاحب همه چیز و در سوی دیگر اکثریتی عظیم محروم از ابتدائی‌ترین امکانات مادی و معنوی زندگی به سر می‌برند، ناشی از ساختار طبقاتی جامعه است که خود بر پایه چگونگی مالکیت بروسایل تولید بوجود آمده است. تا زمانی که بخش خصوصی، بویژه در قالب گروه کارفرمایی و آنهم کارفرمایی بزرگ وجود دارد، صرف‌نظر از ویژگی‌های اخلاقی، سرشت تربیتی و فطرت انسانی هر یک از آنان، این تمایز طبقاتی و این محرومیت به جای خواهد ماند. اعتقادات مذهبی و دل‌رحمی این یا آن کارفرما (اعم از تاجر و مالک و کارخانه‌دار) تأثیری بر ماهیت استثماری روابط انسان‌های صاحب ثروت با انسان‌های فاقد آن نخواهد داشت. اینان برده‌داران زمان ما هستند که نه جسم و جان، بلکه عصاره فعالیت جسمی و روانی بردگان این قرن را در ملکیت خود دارند. و از همین راه بر تن‌ها و روان‌ها حکم می‌رانند.

اسارت مادی و محرومیت فرهنگی زحمتکشان از چنین روابطی سرچشمه می‌گیرد. و اگر مسئله را گسترده‌تر بشکافیم و ژرف‌تر بکاویم ریشه‌های سلطه سیاسی و نظامی، اقتصادی و فرهنگی امپریالیسم را بر جامعه خود نیز در همین روابط خواهیم یافت. استبداد و خودکامگی حاکم بر جامعه ما هم، فقط برای حفظ و تحکیم آن نظام اجتماعی-اقتصادی بود که چنین روابط غیر عادلانه را چه در داخل کشور و چه در مناسبات با کشورهای امپریالیستی، به زحمتکشان ما تحمیل می‌کرد. بر پایه همین واقعیت‌ها است که قانون اساسی ما، جمهوری اسلامی را نظامی معرفی می‌کند که باید "قسط و عدل و استقلال سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و همبستگی ملی" را تامین نماید (اصل دوم)؛ بر پایه همین واقعیت‌ها است که قانون اساسی "پی‌ریزی اقتصاد صحیح و عادلانه بر طبق ضوابط اسلامی جهت ایجاد رفاه و رفع فقر و برطرف ساختن هر نوع محرومیت در زمینه‌های تغذیه و مسکن و کار و بهداشت و تعمیم بیمه" را از وظایف دولت جمهوری اسلامی ایران می‌داند (اصل سوم)؛

بر پایه همین واقعیت‌ها است که در قانون اساسی "جسوجیری از بهره‌کشی از کار دیگری" از ضوابط اقتصاد جمهوری اسلامی ایران بشمار می‌آید (اصل ۴۳)؛

و سرانجام بر پایه همین واقعیت‌ها و برای دگرگون کردن بنیادی آن است، که قانون اساسی ضمن سپردن نقش اساسی به بخش‌های دولتی و تعاونی در اقتصاد کشور، بخش خصوصی را از مسند سیادت بر سرنوشت جامعه فرود می‌آورد و نقش تبعی و مکمل برای آن قائل می‌شود (اصل ۴۴).

۴. بخش‌های سه‌گانه در جمهوری اسلامی ایران

در اصل ۴۴ قانون اساسی گفته می‌شود: "نظام اقتصادی جمهوری اسلامی ایران بر پایه سه بخش دولتی، تعاونی و خصوصی با برنامه ریزی منظم و صحیح استوار است". در همین اصل ضمن تعیین خطوط کلی میدان عمل این سه بخش، تصریح می‌شود که "تفصیل ضوابط و قلمرو و شرایط هر سه بخش را قانون همین می‌کند".

با اینکه تهیه مقدمات تدوین و تصویب قانون اساسی، از جمله تشکیل شورای انقلاب و دولت موقت، تهیه پیش‌نویس اولیه قانون اساسی، انتشار آن برای اظهار نظر افکار عمومی، تصویب شرایط تشکیل مجلس خبرگان، انجام انتخابات نمایندگان این مجلس، تشکیل جلسات آن، بحث و مذاکره پرشورو طولانی درباره تک تک جملات و کلمات هر یک از ۱۷۵ اصل قانون اساسی، از روز پیروزی انقلاب در ۲۲ بهمن

۱۳۵۷ تا تصویب نهایی قانون در ۲۴ آبان ۱۳۵۸ جمعا ۹ ماه طول کشید، ولی تعیین همین "ضوابط و قلمرو و شرایط" بخش‌های سه گانه که سرنوشت انقلاب و حتی سرنوشت خود قانون اساسی به میزان زیاد بستگی به آن دارد، هنوز که بیش از ۴۰ ماه از پیروزی انقلاب و بیش از ۲۵ ماه از تشکیل مجلس شورا می‌گذرد، با اینکه بارها و بارها از سوی مقامات دولتی، نهادهای انقلابی و محافل سیاسی و اجتماعی بر ضرورت تعیین هرچه سریعتر آن تاکید می‌شود، هنوز این سه بخش بر پایه همان "ضوابط و قلمرو و شرایط" دوران رژیم گذشته استوار است و حتی در مواردی کوشش بعمل می‌آید که آنچه در آغاز، در گرماگرم ماههای پس از انقلاب، بوسیله شورای انقلاب انجام گرفت و بنام دستاوردهای اولیه انقلاب ثبت گردید، از لحاظ "مشروعیت" زیر علامت سؤال قرار گیرد.

طرح مسئله

منظور از تعیین "ضوابط و قلمرو و شرایط" بخش‌های سه گانه برشماری وظایف عمومی دولت درباره مسائل داخلی و خارجی و یا تعیین وظایف، مسئولیت‌ها و سیاست‌های کلی دولت در ارتباط با فعالیت این بخش‌ها نیست، آن چیزی که از سوی محافل اقتصادی و اجتماعی هوادار سرمایه‌داری و حتی برخی مقامات رسمی و مسئول به منظور منحرف کردن اذهان و گریز از پاسخ دقیق و روشن به این مسئله بنیادی زیرکانه انجام می‌گیرد. تعیین ضوابط و شرایط کلی در حد اصول آئین‌نامه‌ای فعالیت این بخش‌ها نیز تنها وظیفه‌ای نیست که قانون اساسی در برابر مراجع قانونی قرار داده است. مسئله اساسی در اینجا تعیین حدود فعالیت و نقش و سهم هریک از این سه بخش و به بیان دقیق‌تر حجم و حد و مرز مالکیت این بخش‌ها در مجموع اقتصاد کشور است که باید تعیین‌کننده ماهیت نظام اجتماعی - اقتصادی جمهوری اسلامی ایران باشد، آن چیزی که کلیات و اصول بنیادی آن در قانون اساسی مشخص شده است.

در تعیین "ضوابط و قلمرو و شرایط" بخش‌های سه گانه اقتصاد، لااقل باید به سه رشته مسائل اساسی زیر بطور مشخص پاسخ داده شود:
الف - تعیین قلمرو فعالیت هریک از این بخش‌ها، یعنی تعیین آن رشته‌هایی از فعالیت اقتصادی که این بخش‌ها حق فعالیت در آن دارند؛

ب - تعیین سهم و نقش این بخش‌ها در مجموع اقتصاد کشور و در رشته‌های جداگانه‌ای که تمام این بخش‌ها حق فعالیت در آن دارند؛
ج - تعیین ضوابط و شرایطی که باید بر تشکیل، فعالیت، اداره

و روابط این بخش‌ها حاکم باشد، تا از این راه بتوان منافع و مصالح مجموع جامعه را در ارتباط با منافع هریک از این بخش‌ها و اجزاء و واحدهای تشکیل دهنده آنها و زحمتکشان فعال در آنها به بهترین وجه تامین کرد.

در اینجا ما می‌کوشیم به دو بخش اول این مسائل تحت عناوین مستقل و به بخش سوم در جریان طرح دو بخش اول پاسخ مشخص بدهیم.

الف. قلمرو فعالیت بخش‌های سه‌گانه

در زمینه قلمرو فعالیت بخش‌های سه‌گانه، قانون اساسی رهنمودهای کلی و در مواردی رهنمودهای مشخصی را از پیش تعیین کرده است. طبق اصل ۴۴ قانون اساسی "بخش دولتی شامل کلیه صنایع بزرگ، صنایع مادر، بازرگانی خارجی، معادن بزرگ، بانکداری، بیمه، تامین نیرو، سدها و شبکه‌های بزرگ آبرسانی، رادیو و تلویزیون، پست و تلگراف و تلفن، هواپیمائی، کشتیرانی، راه‌آهن و مانند اینها است که به صورت مالکیت عمومی و در اختیار دولت است."

در این قسمت از اصل ۴۴ قانون اساسی با برشمردن عرصه‌های فعالیت بخش دولتی، قلمرو و مرز فعالیت بخش‌های تعاونی و خصوصی نیز عملاً و قانوناً مشخص شده است، بدین معنا که این بخش‌ها حق فعالیت در عرصه‌های ذکر شده در این اصل قانون اساسی را ندارند. تنها مسئله‌ای که در اینجا باید روشن شود، مفهوم "صنایع مادر" و معیار تشخیص "صنایع بزرگ" و "معادن بزرگ" است.

"صنایع مادر" اگر بخواهد واقعاً نقش مادر را ایفا کند، باید زاینده شرایط مادی-فنی برای عملکرد تمام رشته‌های فعالیت اقتصادی، از جمله خود صنایع باشد، یعنی باید تمام رشته‌های صنعتی تولید کننده وسایل تولید نظیر صنایع تغلیظ مواد معدنی، ذوب فلزات سیاه و رنگین، ماشین‌سازی و دستگاه‌سازی، ماشین‌ها و دستگاه‌ها و ابزار کشاورزی، ماشین‌های ساختمانی و راه‌سازی، وسایل نقلیه زمینی و هوایی و دریایی، نفت و پتروشیمی، سیمان و این قبیل رشته‌های اساسی را در برگیرد. این رشته‌ها نه فقط تامین کننده وسایل و ابزار اساسی برای تمام رشته‌های تولیدی و غیرتولیدی هستند، از لحاظ تامین پیشرفت اقتصادی و استقلال اقتصادی کشور نقش حیاتی دارند. این رشته‌ها از آن جهت نیز باید در مالکیت بخش دولتی قرار گیرند که همگی، جز در موارد معدود، نظیر کارگاه‌های کوچک و متوسط ریخته‌گری و آهن‌گری و این قبیل، در شمار صنایع بزرگ هستند و به تعداد کثیر کارگر و سرمایه‌گذاری‌های هنگفت نیاز دارند و در اصل ۴۴ قانون اساسی "صنایع بزرگ" مطلقاً در حیطه بخش دولتی قرار گرفته‌اند.

قانون اساسی با تاکید بر اینکه "صنایع بزرگ" و "معادن بزرگ" در قلمرو بخش دولتی قرار دارند، یک ضابطه کلی دیگر، یعنی بزرگ بودن را نیز مرز میان بخش دولتی از یکسو و بخش‌های تعاونی و خصوصی از سوی دیگر قرار داده است.

طبیعی است که بزرگی و کوچکی^۱ صنایع یک مفهوم نسبی است و بر حسب سطح رشد نیروهای مولد در این یا آن کشور و در این یا آن زمان بر حسب رشته‌های مختلف صنعتی و یا حتی بر حسب نیازها و مصالح اجتماعی و تناسب نیروها در داخل کشور می‌تواند متفاوت باشد. در آمار رسمی ایران کارگاه‌های دارای ده نفر کارکن و بیشتر و در مواردی کارگاه‌های دارای ۵۰ نفر کارکن و بیشتر واحدهای بزرگ به شمار می‌آیند. ولی این معیار به تنهایی کافی نیست. زیرا، اولاً این معیار فقط به منظور یک طبقه‌بندی صرفاً اقتصادی - آماری و برای رفع نیازهای پوششی - نمایشی رژیم گذشته بکار رفته است و نه بمنظور حل یک مسئله اقتصادی - اجتماعی دارای اهمیت سیاسی و اجتماعی سرنوشت ساز برای جامعه انقلابی ما. ثانیاً، این معیار به علت ناهمگونی رشته‌های مختلف و حتی در درون یک رشته از لحاظ کارطلبی و سرمایه‌بری و در نتیجه - سودآوری و به بیان دیگر از لحاظ سطح تکنیک و تکنولوژی و بازده کار نمی‌تواند بیانگر واقعی بزرگی یا کوچکی یک واحد تولیدی باشد.

برای تعیین بزرگی و کوچکی صنایع ساده‌ترین و در عین حال عملی‌ترین راه بحساب آوردن دو عامل یاد و پارامتر نیروی کار و سرمایه است. بدین نحو که مثلاً بر پایه سیاستی که دولت می‌خواهد در پیش گیرد، هر واحد تولیدی که ۵۰ نفر و بیشتر کارکن دارد و با فرض این که میزان متوسط سرمایه لازم برای هر شاغل ۲۰۰ هزار تومان است، هر واحدی که ۱۰ میلیون تومان ($10/000/000 = 200/000 \times 50$) و بیشتر در آن سرمایه‌گذاری شده است، واحد بزرگ بشمار می‌آیند. به این ترتیب هر واحدی که ۵۰ نفر و بیشتر کارکن دارد و یا هر واحدی که کمتر از ۵۰ کارکن، ولی ۱۰ میلیون تومان و بیشتر سرمایه‌دارد، به مثابه واحد بزرگ باید در حیطه مالکیت دولت قرار گیرد.^۲ باین ترتیب با برشماری مشخص عرصه‌ها و رشته‌های فعالیت بخش دولتی در قانون اساسی و روشن کردن مفهوم "صنایع مادر" و "صنایع

- ۱- ماصفت کوچک را در اینجا در برابر صفت بزرگ بکار می‌بریم. دقیق‌تر صفت غیربزرگ است که شامل صنایع متوسط و کوچک می‌شود.
- ۲- برخی از گارشناسان دو پارامتر دیگر، یعنی ارزش افزوده بر حسب رشته‌های تولیدی و ضریب نوسان بر حسب استانها را نیز برای تعیین بزرگی و کوچکی واحد تولیدی ضرور می‌شمارند. ما در اینجا برای سادگی بیان به دو پارامتر کار و سرمایه بسنده کردیم.

بزرگ "و" هادن بزرگ " قلمرو فعالیت بخش‌های تعاونی و خصوصی نیز کاملاً روشن می‌شود. بدین معنا که بخش‌های تعاونی و خصوصی در تمام رشته‌هایی که در قلمرو فعالیت دولت قرار نمی‌گیرند، با در نظر گرفتن ضوابط و شرایط معین، حق فعالیت دارند، با این تاکید که نقش اساسی باید با بخش تعاونی باشد و بخش خصوصی، چنانکه در قانون اساسی پیش‌بینی شده، فقط نقش مکمل بخش‌های دولتی و تعاونی را ایفاء کند. البته بخش‌های تعاونی و خصوصی می‌توانند در آن رشته‌های "مادر" که مشمول معیارهای صنایع بزرگ نمی‌شوند، نظیر کارگاه‌های کوچک و متوسط ریخته‌گری، آهنگری، ماشینکاری و غیره به شرط آنکه برای اقتصاد کشور دارای اهمیت حیاتی نباشند، به فعالیت بپردازند.

ب. سهم و نقش بخش‌های سه گانه در اقتصاد

مسئله بسیار مهم و حیاتی سهم و نقش بخش‌های سه گانه اقتصاد کشور، از مسائل حادی است که در جامعه پس از انقلاب ما، بطور مستقیم یا غیر مستقیم، با صراحت و یا با ابهام، از سوی محافل رسمی مطرح شده است و با اینکه قانون اساسی بر آن تکیه دارد، متأسفانه تاکنون به آن پاسخ مشخص داده نشده است. نظر خود را درباره هر سه بخش بطور جداگانه مطرح می‌کنیم.

۱. سهم و نقش بخش دولتی

در باره نقشی که بخش‌های سه گانه باید در اقتصاد کشور داشته باشند، بیشترین بحث و سفسطه در باره سهم و نقش بخش دولتی انجام می‌گیرد، زیرا حل این مسئله به سود یا زیان بخش دولتی، عملاً به معنای تعیین سرنوشت بخش خصوصی، یا دقیق‌تر سرنوشت سرمایه‌داری بزرگ در کشور خواهد بود (بخصوص در شرایطی که در مورد بخش تعاونی‌ها نیز، چنانکه خواهیم دید، نظریات نادرست و گمراه کننده کم نیست).

مخالفان ضرورت نقش قاطع و تعیین کننده بخش دولتی معمولاً به سه نوع استدلال متوسل می‌شوند:

۱ - استدلال ظاهر امکتبی: سپردن تمام اقتصاد کشور بدست دولت، یک عمل "کمونیستی" است و کشور را سوسیالیستی خواهد کرد و لذا با موازین شرعی اسلام منافات دارد؛

۲ - استدلال ظاهراً قانونی: سپردن تمام یا بخش بزرگی از اقتصاد کشور به دولت با آن قسمت از اصل ۴۳ قانون اساسی که طبق

آن دولت نباید " به صورت یک کارفرمای بزرگ مطلق " درآید، مغایرت دارد؛

۳ - استدلال ظاهرا اقتصادی: " دولت تاجر خوبی نیست ". هر سه این استدلال نادرست است و صرفنظر از نیت طرح‌کنندگان، به سود سرمایه‌داران و سوداگران غارتگر انجام می‌گیرد.

در مورد استدلال اول. اولاً در اینجا صحبت بر سر سپردن تمام اقتصاد کشور بدست دولت نیست، آن چیزی که حتی در تکامل یافته‌ترین کشورهای سوسیالیستی نیز وجود ندارد. ثانیاً، دولتی شدن بخش‌هایی از اقتصاد بمعنای سوسیالیستی شدن این بخش‌ها و بطریق اولی به معنای سوسیالیستی شدن تمام اقتصاد کشور نیست، زیرا چنانکه قبلاً نیز گفتیم، ماهیت بخش دولتی نه از لحاظ تعلق مالکیت به دولت، بلکه برحسب ماهیت طبقاتی هیئت حاکمه مشخص می‌شود. ثالثاً، جامعه سوسیالیستی در جهت برانداختن کامل بخش خصوصی عمل می‌کند، آن چیزی که در جامعه ما مطرح نیست.

در مورد استدلال دوم. در قانون اساسی ما از تبدیل دولت به " یک کارفرمای بزرگ مطلق " سخن می‌رود. بخش دولتی فقط در زمانی می‌تواند دارای چنین صفت و یاکیفیتی شود، که اولاً در واقع نقش " کارفرما " را اعم از کوچک و بزرگ، ایفاء کند، یعنی به استثمار زحمتکشان بپردازد و این فرض فقط در صورتی مصداق پیدا می‌کند که حاکمیت در جمهوری اسلامی ایران، مانند رژیم گذشته، در دست سرمایه‌داران و مالکان باشد و بخش دولتی نه بسود زحمتکشان، که بسود ثروتمندان عمل کند و به ابزار استثمار جمعی طبقات استثمارگر بدل شود. از همین روست که ما بخش دولتی را در زمان شاه سرمایه‌داری دولتی می‌نامیدیم و از همین روست که در همین نوشته از بخش دولتی در آن زمان، بنام " کارفرمای بزرگ " یاد کردیم. مگر نه این است که ما مدعی حاکمیت مستضعفین هستیم؟ بخش دولتی، یا مالکیت دولتی در شرایطی که حکومت در دست مستضعفین (زحمتکشان) باشد، به معنای مالکیت جمعی تمام زحمتکشان خواهد بود و زحمتکشان نمی‌توانند خود خویشان را استثمار کنند و به یک " کارفرمای بزرگ مطلق " بدل شوند. مگر آنکه حاکمیت تغییر ماهیت دهد و در پوشش ظاهری " مستضعفین "، حاکمیت واقعی " مستکبرین " را برقرار کند.

ثانیاً، در قانون اساسی صحبت از کارفرمای " مطلق " در میان است، نه نقش تعیین‌کننده. بخش دولتی (از نوع سوسیالیستی، یعنی همه‌خلفی) حتی در پیشرفته‌ترین و تکامل‌یافته‌ترین کشورهای سوسیالیستی نیز جنبه " مطلق " پیدا نکرده است. (بعلت وجود بخش تعاونی نیرومند) بخش دولتی فقط زمانی می‌تواند جنبه " مطلق " پیدا کند، که مالکیت مطلق را در اختیار داشته باشد و این، نه آن چیزی است که کسی دعوی آن دارد و نه آن چیزی است که اصلاً تحقق‌پذیر است. کسانی

که از مالکیت "مطلق" دولت، با توسل به تحریف می‌خواهند لولوی ضدکمونیسم بتراشند، در واقع می‌خواهند مالکیت مطلق سرمایه‌داری و حاکمیت مطلق "کارفرمایی آزاد" را در جامعه انقلابی ما از نو جاری سازند.

در مورد استدلال سوم. اینکه "دولت تاجر خوبی نیست" و یا اینکه دولت "امکان و ظرفیت اداره صنایع" را ندارد که در واقع دستکاری ورتوش ناشیانه همان اصل اول است، یک شوگرد کهنه و چهره‌باخته‌ای است که سرمایه‌داران برای ترک‌تازی بلامنازع خود، انبته تا جایی که منافع غارتگرانه آنها ایجاب می‌کند، بر آن تائید و تاکید دارند. این همان اصلی است که رژیم وابسته و جنایتکار گذشته نیز بر سر هر کوی و برزن و درگذر هر تیمچه و بازار با تمام حنجره درباره آن نعره سر میداد. "سپردن کار مردم به مردم" نسخه بدل همین اصل بود که بنام "دمکراسی" بخورد مردم زحمتکش داده می‌شد و اکنون نیز پس از انقلاب می‌خواهند به خورد "مستضعفین" بدهند. ولی همین آقایان که دولت را تاجری خوب نمی‌دانند و هزاران لعن و طعن بدرقه راهش می‌کنند، زمانی که در اثر بحران و رقابت پای این یا آن واحد تولیدی و حتی رشته و رشته‌های کاملی از تولید به لنگش می‌افتد، بسوی دولت، همین "تاجر بد" پناه می‌برند و این واحدها و رشته‌ها را "ملی" می‌کنند، تا دولت به حساب زحمتکشان مالیات دهنده به وضع نابسامان این واحدها و رشته‌های ورشکست شده و یا در حال ورشکست سرو سامان دهد و پس از آنکه به حد سودآوری رسیدند، قبای "ملی" را از پیکر آنان برکنند و "ناسیونالیزه" شده را "دناسیونالیزه" کنند و پاک و مطهر بدست بخش خصوصی بسپارند. این را در غرب، در انگلیس و فرانسه، در آلمان و اتریش و در همه جا دیده‌ایم. یکی از هدف‌های "سازمان گسترش و نوسازی" دوران شاه نیز همین بود.

در اینجا دولت‌مردان واقعا انقلابی باید هشیاری کامل بکاربرند و از دام عناصر لیبرال و دشمنان سازمان یافته که بطور نهان در نهادهای دولتی بنام کارشناس و متخصص نفوذ کرده‌اند، بپرهیزند. محدود کردن بخش دولتی به رشته‌های نامشخص زیر عناوین دهان پرکن، ولی مبهم و کشدار رشته‌های "استراتژیک" و یا به رشته‌هایی که بخش خصوصی و بخش تعاونی "علاقه" و "امکان" سرمایه‌گذاری در آنها ندارند، در واقع به معنای هموار کردن راه برای بخش خصوصی و یا شرکت‌های تعاونی در ظاهر و شرکت‌های سهامی در واقع در جهت دستیابی به رشته‌هایی است که طبق قانون اساسی باید در قلمرو فعالیت دولت قرار گیرند. اجرای سیاست‌هایی از این دست، در واقع، پیاده کردن محتوای سیاست رژیم سرنگون شده شاهنشاهی در پوشش کلمات و اصطلاحات ظاهر فریب، و چه بسا مکتبی، بدست ریزه‌خواران و جیره‌خواران دست دوم و سوم همان دوران گذشته است، که می‌خواهند پس از انقلاب

جانشین غارتگران دست اول آن زمان کردند.

گذشته از تمام اینها، اگر اصول ۴۳، ۴۴، ۴۵ و ۴۹ و بطور کلی روح قانون اساسی بدون فریب عرفی و ذبح شرعی تحقق یابند و تمام عرصه‌ها و رشته‌های برشمرده در قانون اساسی و بخصوص تمام " صنایع مادر"، " صنایع بزرگ" و " معادن بزرگ" در مالکیت دولت قرار گیرند و از درآمد نفت که اکنون نیز بزرگترین بخش تولید ملی و بزرگترین منبع ارزی کشور است، برخلاف دوران گذشته بدست غارتگران داخلی و خارجی به یغما نرود و از این درآمد در راه پیشرفت اقتصادی جامعه به سود اکثریت مردم ایران، یعنی زحمتکشان استفاده شود، خواه ناخواه، دولت بدون اینکه به یک " کارفرمای بزرگ مطلق" تبدیل شود، به نقش تعیین کننده در اقتصاد کشور که تنها ضامن پیشرفت واقعی اقتصاد به سود زحمتکشان و تنها ضامن تامین کننده استقلال واقعی اقتصادی و سیاسی کشور است، دست خواهد یافت.

البته بخش دولتی برای اینکه از کارآئی لازم برخوردار باشد و نقش حیاتی خود را در اقتصاد کشور به نحو احسن انجام دهد، باید اصول و ضوابط معینی بر کار آن حاکم گردد. اهم این اصول و ضوابط را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد:

۱ - رعایت کامل اصول علمی سازماندهی کار و سازماندهی تولید، بنحوی که بتوان از نیروی انسانی، وسایل تولید و منابع مالی هرواحد اقتصادی به بهترین و کارآترین وجه بهره‌برداری نمود؛

۲ - استقلال اقتصادی. با اینکه هر واحد تولیدی و یا هرواحد اقتصادی دیگر دولتی در مالکیت دولت بوده و طبق برنامه‌های مصوب دولت فعالیت می‌کند، ولی باید بمثابة یک واحد مستقل اقتصادی پاسخگوی حسن اداره و مسئول اموال و دارائی‌هایی باشد که دولت در اختیار آن گذارده است. این موسسات برای پیشرفت و توسعه فعالیت خود باید از ابتکار و خلاقیت لازم در جهت بهره‌برداری هرچه بهتر از منابعی که در اختیار دارند، برخوردار باشند؛

۳ - انتفاعی بودن. واحدهای اقتصادی دولت باید بر پایه اصل انتفاعی بودن اداره شوند و این از اصل استقلال اقتصادی آنها ناشی می‌شود. واحدهای تولیدی باید چنان اداره شوند که نه تنها تناسبی میان دخل و خرج آنان برقرار گردد، بلکه بتوانند از محل سود خود به بودجه اقتصادی کشور کمک کرده و باز تولید گسترده خود را نیز تاحدودی تامین کنند؛

البته انتفاعی بودن را نباید به معنای سودآوری مطلق دانست. چه بسا موسساتی که در آغاز کار سودآور نیستند و یا مصالح اجتماعی و استقلال اقتصادی کشور ایجاب می‌کند که تا مدتی حتی با زیان کار کنند. ولی مهم آن است که این زیان ناشی از سوء اداره نباشد و هر واحد اقتصادی در جهت تامین سود که یگانه منبع باز تولید گسترده و

پیشرفت اقتصادی کشور است، عمل کند؛
۴ - مدیریت واحد. برای اینکه مسئولیت‌ها در اداره‌وسازماندهی
موسسات اقتصادی لوث نشود، باید اصل مدیریت واحد بر آنها حاکم
باشد. البته این بدان معنا نیست که سازمان‌های اجتماعی نظیر شوراهای
و اتحادیه‌های زحمتکشان هر واحد اقتصادی در امور برنامه‌ریزی، اجرای دقیق
برنامه‌ها، حسن اداره، مسائل ایمنی و رفاهی زحمتکشان نظارت
موثر نداشته باشند. این امر در اصل ۱۰۴ قانون اساسی نیز پیش‌بینی
شده است. باید از ابتکار و خلاقیت تمام زحمتکشان در تمام زمینه‌ها
حداکثر استفاده بعمل آید؛

۵ - تابعیت واحد. هر موسسه اقتصادی بر حسب رشته فعالیت خود
باید تابع مرکز واحد، مثلاً یک وزارتخانه باشد و چنان وضعی پیش نیاید
که یک واحد اقتصادی چندین سازمان و "ارباب" در بالای سر داشته
باشد (آن چیزی که متأسفانه اکنون وجود دارد). باید کوشش شود که
بر پایه تقسیم کار معقول اجتماعی، رشته‌های همانند تابع مرکز واحد
باشند و از پراکندگی موسسات همانند میان مراکز مختلف از یکسو و از
فرماندهی مراکز مختلف بر موسسه واحد، از سوی دیگر جلوگیری بعمل
آید؛

۶ - ارتباط بر پایه قرارداد. موسسات اقتصادی و بخصوص تولیدی
باید روابط خود را با یکدیگر، در چارچوب برنامه‌های دولت، بر پایه
قرارداد مبتنی سازند و در اجرای صحیح و بموقع این قراردادها
مسئولیت مالی و اداری داشته باشند. ارتباط موسسات بر پایه قرارداد،
یکی از اهرم‌های موثر کنترل بر فعالیت این موسسات و اجرای برنامه‌های
مصوب از سوی دولت است؛

۷ - کنترل و نظارت. موسسات اقتصادی باید از طرق مختلف،
با استفاده از سیستم گزارش‌دهی، حسابرسی و نیز کنترل مالی از طریق
مکانیسم اعتبارات بانکی و غیره پیوسته تحت نظارت و کنترل باشند.
با رعایت دقیق این اصول، بخش دولتی خواهد توانست با
کارآیی و ثمربخشی تمام رسالت خود را بنحو احسن انجام دهد و به
این افسانه که "دولت تاجر خوبی نیست" پایان بخشد.

۲. سهم و نقش بخش تعاونی

در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران ضمن تأکید بر ایجاد و
گسترش تعاونی‌ها در کشور، این بخش از لحاظ نقش و اهمیت پس از
بخش دولتی قرار گرفته است. ولی در میان دولتمردان، محافل اقتصادی
و اندیشه پردازان رسمی و غیررسمی در باره مفهوم و ماهیت تعاونی‌ها
و سهم و نقشی که می‌توانند و باید در جامعه ما ایفاء کنند، ابهامات

و گمراهی‌های فراوان وجود دارد، که چه بسا با هدف‌های خاص اقتصادی و اجتماعی و سیاسی، آگاهانه دامن زده می‌شود. به چند مسئله گرهی در باره تعاونی‌ها می‌پردازیم.

تعاونی چیست؟ تعاونی‌ها سازمان‌هایی هستند که زحمتکشان، یعنی کارگران، کارمندان، تولیدکنندگان کوچک (پیشه‌وران و دهقانان)، کسبه جزء و ارائه‌دهندگان خدمات (شخصی و خانگی) را برای دستیابی به هدف مشترک در رشته‌های مختلف فعالیت اقتصادی بطور داوطلبانه متحد می‌سازند. بنابراین تعریف: **اولا**، تعاونی یک نهاد یا موسسه اجتماعی - اقتصادی و از لحاظ مناسبات، یک مفهوم زیربنایی است و نه یک پدیده اخلاقی - رفتاری و یک مفهوم روبنایی. **تعاونی‌ها**، به مثابه یک نهاد زائیده نظام سرمایه‌داری هستند که در اواخر قرن ۱۸ و اوایل قرن ۱۹ پدید آمدند. از این رو نباید به پیروی از معنای لغوی آن به دنبال این نهاد در قرون گذشته و متون قدیمه به جستجو پرداخت.

ثانیا، تعاونی سازمانی است که بمنظور فعالیت‌های اقتصادی تشکیل می‌شود و از این لحاظ با سازمان‌های سیاسی و صنفی تفاوت اصولی دارد. **ثالثا**، تعاونی سازمانی است که فقط زحمتکشان را در برمی‌گیرد و نه سرمایه‌داران و مالکان را. یعنی از این لحاظ با اتحادیه‌های سرمایه‌داری نظیر شرکت‌های سهامی و این قبیل تفاوت جدی دارد. **رابعا**، تعاونی سازمانی است که بطور داوطلبانه تشکیل می‌شود و از این رو واداشتن زحمتکشان به شرکت اجباری در آن، به هیچ وجه جایز نیست.

خامسا، از آنجا که تعاونی نوعی سازمان و تشکل است، به مقررات و ضوابط معینی نیاز دارد که باید در آئین‌نامه مشخص منعکس گردد. کار تعاونی را نمی‌توان به قراردادهای ضمنی و ضوابط عرفی واگذار، اگر چه در آغاز کار می‌توان از آنها بهره گرفت.

قلمرو فعالیت تعاونی‌ها. قانون اساسی قلمرو فعالیت تعاونی‌ها را "تولید و توزیع" تعیین کرده است. طبیعی است که تولید شامل تمام رشته‌های آن، اعم از صنایع، معادن، کشاورزی، دامپروری، ساختمان و غیره می‌گردد. از آنجا که مفهوم توزیع برای بقیه عرصه‌های فعالیت اقتصادی نارسا است، تمام صاحب‌نظران و دست‌اندرکاران به درستی آن را به عرصه‌های دیگر، نظیر اعتبارات و خدمات نیز تعمیم داده‌اند.

تعاونی‌ها را از لحاظ قلمرو و عرصه فعالیت، با در نظر گرفتن معیارهای علمی، می‌توان به چهار نوع تقسیم کرد:

۱ - تعاونی‌هایی که در عرصه تولید فعالیت دارند. مانند تعاونی‌های تولید فرآورده‌های زراعی و دامی، تعاونی‌های تولید صنعتی پیشه‌وری، تعاونی‌های ماهیگیران و شکارچیان و غیره.

۲ - تعاونی‌هایی که در عرصه گردش کالایی فعالیت دارند. مانند

تعاونی‌های مصرف، فروش، تهیه و تدارک و غیره.
۳ - تعاونی‌هایی که در عرصه پولی - مالی فعالیت دارند. مانند تعاونی‌های اعتبار، پس‌انداز و این قبیل.
۴ - تعاونی‌هایی که در عرصه خدمات (به مفهوم اخص) فعالیت دارند. مانند تعاونی‌های آرایشگران، لباسشویی‌ها، استودیوهای عکاسی، آتلیه‌های نقاشی و غیره.

اشکال و درجات تکاملی تعاونی‌ها، اشکال و درجات تکاملی تعاونی‌ها
برحسب عرصه و نوع فعالیت، چگونگی مالکیت اعضاء و نحوه تقسیم درآمد میان آنان مشخص می‌شود. بدین ترتیب که:

۱ - تعاونی‌های مصرف، فروش، اعتبار، تهیه و تدارک و این قبیل، یا بطور کلی تعاونی‌هایی که عرصه‌های گردش کالائی و پولی و مالی را در بر می‌گیرند، اشکال ساده‌تر، قابل درک‌تر و از این روسهل الوصول‌تر تعاونی‌ها در قیاس با تعاونی‌های تولیدی و خدماتی هستند.
۲ - در تعاونی‌های تولیدی (مثلاً کشاورزی)، همکاری در کشت و داشت و برداشت محصول بطور گروهی در اراضی مفروز متعلق بهریک از دهقانان، اشکال ساده‌تر تعاونی نسبت به کار گروهی مبتنی بر تقسیم کار در زمین مشترک (مشاع) و با ابزار فردی یا مشترک است.

۳ - تعاونی‌های تولید مبتنی بر مالکیت گروهی بر تمام وسایل تولید (زمین، ابزار کار و غیره) شکل تکامل یافته‌تر از تعاونی‌هایی است که هنوز مالکیت فردی بر تمام و یا بخشی از وسایل تولید در آنها حفظ شده است (اگرچه این وسایل تولید در اختیار تعاونی گذارده شده باشد). اگر در تعاونی‌های نوع اول، تقسیم درآمد فقط بر حسب کمیت و کیفیت کار انجام می‌گیرد، در تعاونی‌های نوع دوم میزان درآمد، هم بر حسب میزان کار و هم بر حسب سهم هریک از اعضاء تعاونی در سرمایه (وسایل تولید) تعیین می‌شود.

نحوه و زمان تشکیل اشکال و درجات مختلف تعاونی‌ها و سیر تکاملی آنها به عوامل اجتماعی، اقتصادی و سیاسی گوناگونی بستگی دارد، که باید با درایت، و دوراندیشی و احتیاط کامل انجام گیرد.
متأسفانه، آن چیزی که در جامعه ما از طرف دولت‌مردان و دست اندرکاران به آن توجه نمی‌شود، همین اشکال تعاونی‌ها و درجات تکاملی آنها است. اشکال ساده‌تر به همان اندازه که سهل الوصول‌تر است، میتواند ناپایدارتر و در برابر سرمایه‌داری گزندپذیرتر باشد و به ابزار جدیدی در جهت تجزیه و قشربندی اجتماعی بسود توانگران و زاپیش و گسترش سرمایه‌داری، آن چیزی که بسیاری خود را مخالف آن می‌شمارند، بدل شود.

نقش کار و سرمایه، نقش کار و سرمایه در تعاونی‌ها، یکی از مسائل گرهی و تعیین کننده‌ایست، که مورد بحث و اختلاف مقامات مسئول، دست اندرکاران اقتصاد و محافل مطبوعاتی کشور است. این مسئله پیش از همه

مربوط به تعاونی‌های تولیدی، اعم از تعاونی‌های کشاورزی و پیشه‌وری است. عده‌ای برآنند که کار مستقیم و فعال در تعاونی‌های تولیدی ضرور نیست و فقط با پرداخت سرمایه یا خرید سهام می‌توان به عضویت تعاونی درآمد. صرفنظر از کسانی که با سوءنیت و به منظور هموار کردن راه برای نفوذ سرمایه‌داران در تعاونی‌ها این مسئله را مطرح می‌کنند، کسانی نیز هستند که با حسن نیت به هواداری از چنین اصل نادرستی می‌پردازند. اینان با استناد به این امر که مثلا شخص از کار افتاده‌ای که دارای مبلغی سرمایه است، می‌تواند برای امرار معاش با خرید سهام عضویت تعاونی گردد، یکی از اصول بنیادی تعاونی‌ها را فدای موارد استثنائی می‌کنند و با این کار عملا راه را برای سوءاستفاده قشرهای مرفه و سرمایه‌داران هموار می‌سازند. البته برای کسانی که واقعاتوان کار ندارند و با سرمایه خود قادر به تامین زندگی نیستند، می‌توان از طرق دیگر مثلا سپردن سرمایه آنها به بانک ممری برای معاش آنها ایجاد کرد و فقط در موارد استثنائی و با شرایط خاص امکان عضویت آنها را در تعاونی‌ها بوجود آورد. ولی این هرگز به معنای آن نیست که هرکس با پرداخت سرمایه و بدون شرکت در کار می‌تواند به عضویت تعاونی‌ها درآمد، بخصوص در شرایطی که عده‌ای می‌کوشند برای افراد حق سرمایه‌گذاری، هم در تعاونی‌ها وهم در موسسات دیگر نیز ایجاد کنند. باید اضافه کنیم که مسئله افرادی که توان کار ندارند، باید در مقیاس کشوری، آنها هم بر پایه تامین اجتماعی حل شود و نه در چارچوب تعاونی‌ها و نهادهائی از این قبیل.

همچنین است، مسئله تقسیم درآمد برحسب میزان کار و میزان سرمایه (سهام). البته در مراحل اولیه تشکیل تعاونی‌ها تا مدتی می‌توان درآمد را هم برحسب کمیت و کیفیت کار و هم برحسب میزان سرمایه تعیین نمود. ولی از آنجا که این وضع، بخصوص در درازمدت می‌تواند به قطب بندی بیشتر طبقاتی و سلطه کامل ثروتمندان منجر گردد، باید بتدریج در جهت تقسیم درآمد فقط بر پایه کمیت و کیفیت کار حرکت کرد.

و سرانجام در این مورد باید به اصل بنیادی دیگر تعاونی‌ها، یعنی "یک عضو، یک رای" تاکید ورزید. قائل شدن حق رای به تناسب میزان سهام، آن اصلی که خاص شرکت‌های سهامی نوع سرمایه‌داری است و در تعاونی‌ها به تسلط سرمایه بر کار می‌انجامد، به هیچوجه جایز نیست.

سود در تعاونی‌ها. مسئله سود در تعاونی‌ها از مسائل دیگری است که در میان مقامات مسئول، در سمینارها و مطبوعات بطور وسیع مطرح شده است. عده‌ای بر آنند که برای تعاونی‌ها، مسئله سود اصلا مطرح نیست، عده‌ای دیگر نظر مخالف آن را بیان می‌دارند. مسئله معمولا چنین مطرح می‌شود: آیا تعاونی‌ها موسساتی هستند که برای کسب سود تشکیل می‌شوند؟ به این پرسش نمی‌توان با یک آری یا نه پاسخ گفت. اولاً، باید میان کسب سود، آنها سود هرچه بیشتر، به هر بهائی و از هر راهی، آن چیزی که هدف سرمایه‌داری است، با کسب درآمد برای

امرار معاش تفاوت جدی قائل شد. هدف سرمایه‌دار از سرمایه‌گذاری و بطور کلی از فعالیت اقتصادی، نه پیشرفت اقتصادی است و نه تامین نیازهای جامعه و نه حتی تامین صرف نیازهای شخصی و هوس‌های تجملی. نیازهای شخصی و هوس‌های تجملی، هر قدر هم بلند پروازانه باشند، بالاخره حد و مرزی دارند، ولی برای سودجویی سرمایه‌داران حد و مرزی نیست. یگانه هدف و انگیزه سرمایه‌دار کسب هرچه بیشتر سود و افزودن هرچه بیشتر بر ثروت است. و برای سرمایه‌دار فرق نمی‌کند که در راه رسیدن به این هدف سرمایه خود را برای ساختن سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیک بکار می‌اندازد و یا برای تولید کود شیمیایی و داروهای آنتی‌بیوتیک. هر جا که سود بیشتر باشد، سرمایه به آنجا سرازیر می‌شود، حتی به جهنم. تعاونی‌ها نمی‌توانند و نباید چنین هدفی را دنبال کنند.

ثانیا، فعالیت تعاونی به‌رحال یک فعالیت اقتصادی است و معامله ملانصرالدینی در اینجا نمی‌تواند بمثابه یک اصل پذیرفته شود. هر چند تعاونی برای سودجویی تشکیل نمی‌شود، ولی بهره‌گیری اقتصادی هدف آن است.

این بهره‌گیری اقتصادی در تعاونی‌ها، بر حسب انواع و اشکال آن، به دو صورت انجام می‌گیرد:

۱ - برای تامین کار و محل درآمد. تعاونی‌های تولید، مانند تعاونی‌های کشاورزی و پیشه‌وری، یا تعاونی‌های کسبه جزء و ارائه دهندگان خدمات شخصی و خانگی، تعاونی‌هایی هستند که صاحبان حرف معینی را برای تامین کار و محل درآمد بمنظور امرار معاش با هم متحد می‌سازند. این نوع تعاونی‌ها، علاوه بر اینکه محل کار و درآمد ثابت برای اعضای خود هستند، باید درآمدی بیشتر از نیازهای زندگی روزمره آنان، برای گسترش تولید و پیشرفت اقتصادی خود، بمثابه بخشی از اقتصاد کشور، تامین کنند. این وضع بخصوص در مورد تعاونی‌های تولید کشاورزی که از نظر ما اقتصاد کشاورزی باید بطور عمده بر آن مبتنی باشد، صادق است. تعاونی‌های تولید کشاورزی که باید رشته حیاتی اقتصاد روستائی را در سراسر کشور زیر پوشش خود داشته باشد، ناگزیر است برای تامین نیازهای روزافزون کشور به فرآورده‌های دامی و زراعی و تامین باز تولید گسترده ارزش افزوده‌ای بیش از میزان لازم برای تامین هزینه زندگی روستائیان تولید کند. این یک ضرورت عینی اقتصادی است.

۲ - برای ایجاد تسهیلات لازم تولیدی و معیشتی. تعاونی‌های تهیه و تدارک، فروش، مصرف، مسکن و این قبیل، تعاونی‌هایی هستند که برای فعالیت اقتصادی و یا امور معیشتی تسهیلات لازم فراهم می‌آورند (تامین کالاهای سرمایه‌ای، واسطه، مصرفی بقیعت ارزان‌تر، تامین مسکن به بهای کمتر و یا اجاره مناسب‌تر و غیره). اعضای

این تعاونی‌ها برای امرار معاش دارای شغل و درآمد مستقلی خارج از چارچوب این تعاونی‌ها هستند. تعاونی‌های این نوع، فقط به منظور تأمین شرایط بهتر و با صرفه‌تر و یا جلوگیری از اجحاف و تعدی صاحبان سرمایه و دلالان و رباخواران و سلف‌خرها و این قبیل طفیلی‌های اجتماعی بوجود می‌آیند.

نقش تعاونی‌ها. درباره نقشی که تعاونی‌ها باید در جمهوری اسلامی ایران ایفاء کنند، برداشت‌های متفاوتی وجود دارد. عده‌ای می‌خواهند تعاونی‌ها را پوششی برای ادامه فعالیت سرمایه‌داران قرار دهند و از همین رو سعی دارند با سوءاستفاده از تاکید درستی که در قانون اساسی بر این نهاد اجتماعی - اقتصادی بسیار مهم انجام گرفته و با مسخ مفهوم و ماهیت تعاونی‌ها به تشکیل تعاونی‌های قلابی بپردازند و سرمایه‌داری بزرگ را در صورت رانده شدن از در، از راه پنجره وارد جامعه کنند. از همین جا است که رعایت اکید اصول بنیادی تعاونی‌ها و تعیین دقیق شرایط و ضوابط تشکیل و فعالیت و اداره آنها اهمیت و ضرورت حیاتی خود را بیش از پیش آشکار می‌سازد.

جز این عده که آگاهانه و با سوء نیت می‌خواهند نهاد تعاونی را از راه مسخ آن به خدمت صاحبان ثروت و سرمایه در آورند، عده‌ای نیز وجود دارند که از روی حسن نیت، ولی به نادرست برای تعاونی‌ها نقشی بیش از توان و ضرورت آنها قائل می‌شوند.

این گروه کسانی هستند که با نفی دو نظام اجتماعی - اقتصادی متضاد موجود در جهان کنونی، یعنی نظام سرمایه‌داری و نظام سوسیالیستی، می‌خواهند نظامی دیگر، یا راه سومی در پیش گیرند که نه سرمایه‌داری باشد و نه سوسیالیستی و نهاد تعاونی را سازنده چنین نظامی بشمار می‌آورند.

مروری بر تاریخ جنبش تعاونی در جهان و تئوری‌هایی که درباره تعاونی‌ها در جهان غرب ارائه شده، نشان می‌دهد که این اندیشه به هیچ وجه تازگی ندارد. در غرب قرن نوزدهم، در مرحله سرمایه‌داری ماقبل انحصاری، پیش از پیدایش سوسیالیسم علمی و بخصوص پیش از بنیادگذاری نخستین کشور سوسیالیستی، همچنین در غرب قرن بیستم، پس از ورود سرمایه‌داری به مرحله امپریالیستی آن، بخصوص پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی و تحقق عملی سوسیالیسم علمی، کسانی بودند و هستند که نظریه تحول مسالمت‌آمیز سرمایه‌داری را به سوسیالیسم از راه ایجاد و گسترش تعاونی‌ها ترویج می‌کردند و می‌کنند. این نظریه‌ها که همگی پایه‌های خرد بورژوازی دارند و برحسب اصول برداشت‌هایی که بنیاد آنها را تشکیل می‌دهند، به "سوسیالیسم تعاونی"، "سوسیالیسم مسیحی"، "جمهوری تعاونی"، "نظام تعاونی" و غیره شهرت یافته‌اند، همگی جنبه پنداری دارند و در عمل دچار شکست شده‌اند.

جریان دیگری نیز در این زمینه بوجود آمده است که به " راه سوم " شهرت یافته است. تئوریسین‌های این راه با برشماری " افراط و تفریط " های دو نظام جهانی موجود (سرمایه‌داری و سوسیالیستی)، البته از دیدگاه خود، و با تکیه بر اصول دموکراتیک تعاونی‌ها (داوطلبانه‌بودن، شرکت برابر حقوق در مدیریت، انتخابی بودن مقامات مسئول، محدود بودن حق‌السهم و نرخ بهره و غیره) که گویا تعاونی‌ها را در شرایط سرمایه‌داری به سازمان‌های مافوق طبقاتی بدل می‌کند، راه سومی را ارائه می‌دهند که به اصطلاح نه سرمایه‌داری است و نه سوسیالیستی.

تمام این جریان‌ها و مکاتب مختلف تعاونی که زادگاهشان غرب است، پس از جنگ جهانی دوم، تلاشی سیستم جهانی استعمار و پیدایش کشورهای نواستقلال، راهی " جهان سوم " شدند و رنگ و بوی ملی و بومی بخود گرفتند. ولی واقعیت این است که راه سومی وجود ندارد.

در جهان کنونی، با پیشرفت عظیم علم و تکنیک، وسعات غول آسایی پدید می‌آیند که هزارها و دهها هزار تن کارگر و مهندس و تکنیسین و کارمند را با تخصص‌ها و مهارت‌های گوناگون و با سرمایه‌های هنگفت چند ده میلیاردی، نه در زیر پوشش یک سقف و حتی در چهار دیواری یک کارگاه و یک کارخانه، بلکه در زیر پوشش دهها و صدها سقف و در چهار دیواری‌های دهها کارگاه و کارخانه بهم مرتبط، گرد می‌آورند.^۱

چنین موسساتی را نمی‌توان به شکل تعاونی - مالکیت تعاونی، مدیریت تعاونی، تقسیم کار تعاونی، کار گروهی تعاونی، تقسیم درآمد تعاونی - تشکیل داد و اداره کرد. این موسسات یا باید در مالکیت دولتی باشند و یا مالکیت خصوصی.^۲

۱. در جهان معاصر در نتیجه انقلاب علمی - فنی، پدید آمدن رشته‌های علوم پیوندی نظیر بیوشیمی و بیوفیزیک؛ پیدایش و گسترش تکنیک و تکنولوژی نوین بر پایه شیوه‌های بیولوژیک، نظیر بیونیک و مهندسی ژنتیک؛ استفاده روزافزون از " سیبرنتیک " و کاربرد دستگاه‌های الکترونیک بسیار کوچک (میکروالکترونیک) برای اداره و تنظیم روندهای تولیدی و مدیریت، تا حد خود تنظیمی؛ بهره‌برداری از منابع انرژی زای جدید (هسته‌ای، خورشیدی، حرارت زمینی)؛ ایجاد مواد اولیه سنتتیک با خصوصیات و کیفیات از پیش تعیین شده که در طبیعت وجود ندارند و غیره؛ گرایشی در جهت کوچکتر شدن واحدهای تولیدی پدید آمده است. ولی این گرایش هنوز در مرحله جنینی است و گسترش همه جانبه آن فقط در قرن آینده خواهد بود، قرنی که به پیش‌بینی برخی دانشمندان، انسان پس از گذر از مراحل تکامل بیولوژیک و سوسیولوژیک، وارد مرحله سوم، یعنی تکامل پسیکولوژیک خود خواهد شد.

۲. مالکیت خصوصی نیز در شرایطی که تولید و کار چنین ابعاد عظیم اجتماعی بخود گرفته‌اند، دیگر قادر به اداره و رهبری جامعه نیست.

بر پایه تعاونی‌های کوچک چند ده نفره هم، اگر بخواهد همه‌گیر شود و تمام رشته‌های تولیدی را در مقیاس کشور در بر گیرد، نمی‌توان به پیشرفت اقتصادی و اجتماعی هماهنگ با جهان دوران انقلاب علمی - فنی دست یافت. جامعه مبتنی بر "نظام تعاونی" پنداری بیش نیست، یا سرمایه‌داری، یا سوسیالیستی!

هواداران "راه سوم" در ایران، زیر هر نام و عنوانی که باشد، می‌خواهند برای تعاونی‌ها نقش عمده و تعیین کننده در جامعه قائل شوند و برخی از آنان حتی اندیشه واگذاری صنایع ملی شده و دولتی را به تعاونی‌ها مطرح می‌سازند. باید تاکید کرد که بخش تعاونی فقط در صورتی می‌تواند به بخش تعیین کننده در اقتصاد کشور بدل شود که "صنایع مادر" و "صنایع بزرگ" به آن واگذار گردد. این اندیشه نه تنها با روح و نص قانون اساسی مغایرت دارد، بلکه با مصالح عمومی جامعه و انقلاب در حال و آینده نیز ناسازگار است. چگونه می‌توان به نام تعاونی کردن، مثلا صنایع پتروشیمی و یا ذوب آهن را به مالکیت کارکنان این واحدهای عظیم درآورد و در عین حال این کارکنان را از لحاظ درآمد، موقعیت اقتصادی و مقام اجتماعی با یک حلی‌ساز و یک رنگرز در یک ردیف قرار داد؟ چگونه می‌توان ایجاد صنایع عظیم و بفرنج ماشین‌سازی را بدست گروه "داوطلبانی" مرکب از صدها و هزارها کارگر و تکنیسین و مهندس و حسابدار و پیشخدمت و دهها صدها شغل و حرفه مختلف دیگر سپرد، که معلوم نیست به چه وسیله و از کجا خواهند توانست، همدیگر را بیابند، با هم قرار و مدار بگذارند و سرمایه‌های کوچک و بزرگ خود را (اصلا اگر چنین سرمایه‌ای داشته باشند) روی هم بریزند. کاری که اصلا میسر نیست. و اگر دولت خود بخواهد چنین واحدهای عظیمی را با میلیاردها ریال سرمایه بوجود آورد، سپس آنها را در اختیار کارکنان موسسه بگذارد، چه منطقی و حکمتی در این کار وجود خواهد داشت، و سود حاصله بر پایه چه ضابطه و معیاری میان کارگر ساده و سرمهندس و مدیر کارخانه تقسیم خواهد شد؟ ایجاد تعاونی‌هایی از این دست، به عنوان یک بنیاد تعیین کننده و پایدار اقتصادی، نه تنها غیرمنطقی و غیرعملی است، بلکه برفرض تحقق، به علت ناهمگونی رشته‌های مختلف صنعتی از لحاظ سرمایه‌بری و کارطلبی و نیز به علت متفاوت بودن نوع تکنیک و تکنولوژی در رشته واحد، موجب ابدی شدن بی‌عدالتی اجتماعی و پدید آمدن عامل تازه‌ای در ایجاد نابرابری اقتصادی و تشدید تدریجی آن تا حد احیاء سرمایه داری خواهد شد.

برای لحظه‌ای فرض کنیم که تمام صنایع بزرگ ایران در سال ۱۳۵۵

تشدید بی‌سابقه تضادها و بحران‌ها و پدید آمدن بحران‌های ساختاری (استروکتورل) در جهان سرمایه‌داری، از همین جا ناشی می‌شود.

بصورت تعاونی به کارکنان این صنایع واگذار شده و به تبع این مالکیت گروهی تعاونی، ارزش افزوده این صنایع میان کارکنان آنها تقسیم شده است. تحقق چنین فرضی ما را با چنین منظره‌ای روبرو خواهد کرد:

درآمد سرانه کارکنان صنایع بزرگ تعاونی شده در استان مرکزی ۱۱۴۴ هزار ریال در سال و کارکنان صنایع بزرگ سیستان و بلوچستان ۱۲۶ هزار ریال، یعنی ۹ بار کمتر از درآمد کارکنان استان مرکزی خواهد شد. اما در خود استان خوش شانس مرکز نیز درآمد کارکنان گروه صنایع مواد غذایی برابر ۱۷۳۲ هزار ریال و درآمد کارکنان گروه صنایع چوب ۴۵۰ هزار ریال یا تقریباً درآمد کارکنان گروه صنایع غذایی خواهد بود. و حتی در میان این کارکنان خوش‌بیارتر گروه صنایع غذایی نیز با وضع ناهنجارتری روبرو خواهیم شد. زیرا کارکنان گروه صنایع غذایی استان کردستان با ۱۰۲ هزار ریال درآمد سالانه، نصیبی حدود ۶٪ درآمد سالانه کارکنان صنایع غذایی استان مرکز خواهند داشت! در نظام اقتصادی جمهوری اسلامی ایران، پس از انقلاب، چگونه می‌توان این بی‌عدالتی عظیم را که بتدریج بر نابرابری اقتصادی - اجتماعی خواهد افزود و سرمایه‌داری را که از در رانده شده، از پنجره وارد خواهد کرد، توجیه نمود؟

هواداران راهی که، نه سرمایه‌داری باشد و نه سوسیالیستی، در عین حال با تکیه بر این بخش از اصل ۴۳ قانون اساسی که "تامین شرایط و امکانات کار برای همه بمنظور رسیدن به اشتغال کامل و قرار دادن وسائل کار در اختیار همه کسانی که قادر بکارند ولی وسائل کار ندارند، در شکل تعاونی..." را از وظایف دولت دانسته است، چنین می‌اندیشند، که طبق این اصل گویا دولت باید مسئله "اشتغال کامل" را فقط از راه ایجاد تعاونی‌ها حل کند. این فکر نادرست است.

اول اینکه، بخش قابل ملاحظه‌ای از نیروی کار جدید، امکان تامین شغل بر پایه امکانات خود را دارا است. این بخش بطور عمده شامل خرده بورژوازی شهری و دهقانان روستائی می‌شود. اگر کارکنان مستقل و کارکنان فامیلی مربوط به آنان را با تقریبی کم و بیش نزدیک بواقعیت خرده بورژوازی بحساب آوریم، از ۱۹۴۰ هزار نیروی کار جدیدی که طی ۱۰ سال ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۵ وارد بازار کار شده است، حدود ۴۹۶ هزار نفر (۲۵/۵ درصد) متعلق به این قشر بوده است، که بدون یاری رژیم گذشته، توانسته‌اند، خود را از لحاظ شغل تامین کنند. تعداد کارکنان مستقل در سال ۱۳۵۵ همراه با کارکنان فامیلی بدون مزد آنان بیش از ۳/۸ میلیون نفر، یعنی ۴۳/۵ درصد مجموع شاغلین کشور بود. از این عده ۲/۸ میلیون نفر شاغلین روستائی بودند، که بزرگترین کاری که دولت باید در مورد آنان انجام دهد، تامین زمین و آب از راه اصلاحات ارضی و آبی رادیکال، کمک‌های مالی و فنی لازم به آنان و تشویق و یاری آنان به متحد شدن در تعاونی‌ها است. در مورد خرده

بورژوازی شهری نیز وظیفه دولت تشویق آنان به متحد شدن در تعاونی‌ها است و نه تامین سرمایه بطور کلی.

دوم، بخش معینی از نیروی کار جدید، تازمانی که طبق قانون اساسی ادامه فعالیت بخش خصوصی جایز است، خواه ناخواه، جذب این بخش خواهد شد. طی ده سال یاد شده، از ۱۹۴۰ هزار نیروی کار جدید، بیش از ۴۳۶ هزار نفر (۲۲/۵ درصد) بصورت کارگر و کارمند جذب بخش کارفرمایی اقتصاد شده است. عده این کارکنان مزد و حقوق بگیر بخش خصوصی در سال ۱۳۵۵ حدود ۳/۱ میلیون نفر بوده است که وظیفه دولت در مورد آنان، ضمن براندازی سرمایه‌داری بزرگ، کاستن از شدت استثمار و تامین شرایط انسانی کار و تامین اجتماعی بطور عمده بحساب کارفرمایان آنان است.

سوم، نقش اساسی دولت باید متوجه تامین کار برای باقیمانده نیروی کار جدید باشد. طی ۱۰ سال ۱۳۵۵ - ۱۳۴۵ از ۱/۹ میلیون نیروی کار جدید بیش از ۱ میلیون (۵۲ درصد) جذب بخش دولتی شده بود که بخش اعظم آن را ارتشیان و کارمندان دستگاه متورم اداری دولت تشکیل می‌داد. در جامعه انقلابی، این وضع باید دگرگون شود و بخش عمده این نیروی عظیم کار باید جذب فعالیت‌های مولد اقتصادی در بخش دولتی گردد. دولت با در نظر گرفتن رسالت بزرگی که در تامین پیشرفت و استقلال اقتصادی کشور دارد و این جز از راه ایجاد و گسترش "صنایع مادر"، "صنایع بزرگ" و "معادن بزرگ" میسر نیست و با در نظر گرفتن درآمد عظیم نفت که متعلق به تمام زحمتکشان کشور است و باید در راه پیشرفت اقتصادی و اجتماعی جامعه انقلابی ما مصرف شود، امکان و توان لازم برای جذب بقیه نیروی کار جدید را دارد و باید هم فقط در این راه بکوشد.

البته ما بر آن نیستیم که در جامعه پس از انقلاب نیز، افزایش حجم نیروی کار و یا تقسیم آن میان نهادهای اجتماعی - اقتصادی باید بهمانگونه که در زمان رژیم گذشته جریان داشت، انجام گیرد. در این زمینه باید تحول بنیادی بعمل آید.

چهارم، درست است که قانون اساسی "تامین شرایط و امکانات کار برای همه بمنظور رسیدن به اشتغال کامل" را "در شکل تعاونی" به عهده دولت گذاشته است، ولی در همین بند از اصل ۴۳ تاکید شده است که "این اقدام باید با رعایت ضرورت‌های حاکم بر برنامه‌ریزی عمومی اقتصاد کشور در هر یک از مراحل رشد صورت گیرد".

رعایت ضرورت‌های حاکم بر اقتصاد کشور راهی جز آنچه گفتیم ایجاد نمی‌کند، تجربه تعاونی‌هایی از نوع آنچه که توسط "مراکز گسترش خدمات تولیدی و عمرانی" طی دو سال از زمان پیدایش آنها ایجاد شد، بخوبی نشان می‌دهد که این گونه تعاونی‌ها که بطور متوسط در هر

یک از آنها ۹ نفر متحد شده‌اند، نمی‌توانند راهگشای "راه سوم" و به طریق اولی، حلال مسئله حیاتی عقب‌ماندگی و وابستگی اقتصاد کشور باشند (البته اگر ۳۸۵۰ تعاونی که از این راه تشکیل شده‌اند، در واقع نیز تعاونی به معنای واقعی کلمه باشند).

خلاصه کنیم:

- ۱ - از لحاظ اجتماعی - اقتصادی، نظامی بنام نظام تعاونی در برابر دو نظام شناخته شده و عملاً موجود جهان معاصر (سرمایه‌داری و سوسیالیستی)، نمی‌توان بوجود آورد. این پنداری بیش نیست.
 - ۲ - از لحاظ اقتصادی - فنی - سازمانی، صنایع ماشینی، بخصوص صنایع عظیم و مدرن کنونی را نمی‌توان بر پایه تعاونی بنیاد گذارد و اداره کرد.
 - ۳ - پایان دادن به عقب‌ماندگی و وابستگی اقتصادی، درجهان کنونی، کاری نیست که بخش خصوصی و یا بخش تعاونی بتواند از عهده آن برآید.
 - ۴ - میدان عمل تعاونی‌ها، همان تعاونی‌های زراعی و دامداری (مختلط و یا اختصاصی) در مسیر ایجاد تعاونی‌های بزرگ کشاورزی - صنعتی در روستا و صنایع و خدمات کوچک دستی و نیمه‌دستی و کسبه‌جزء در شهرها است (البته ضرورت ایجاد تعاونی‌های دیگر نظیر تعاونی‌های صید و شکار، مسکن و ساختمان، ترابری و غیره که امری روشن است، در اینجا مطرح نیست).
- در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران برای بخش تعاونی بدرستی نقشی بالاتر از بخش خصوصی پیش‌بینی شده است. بخش تعاونی می‌تواند و باید بر همان نقش و سهم خود که به هیچ وجه کوچک و کم اهمیت نیست و لااقل بیش از ۵۰٪ نیروی فعال جامعه را می‌تواند در خود متحد سازد، بسنده کند. البته تعاونی‌ها می‌توانند در رشته‌های صنایع ماشینی و حتی مدرن نیز، خارج از محدوده "صنایع مادر" و "صنایع بزرگ" و "معادن بزرگ" در حدی که در امکان و توان آنها است، حتی به کمک دولت و شاید با مشارکت دولت، فعالیت کنند، بی‌آنکه به حریم بخش دولتی، که قانون اساسی مرز آن را به روشنی تعیین کرده است، تجاوز کنند.

۳. سهم و نقش بخش خصوصی

در اصل ۴۴ قانون اساسی گفته می‌شود: "بخش خصوصی شامل آن قسمت از کشاورزی، دامداری، صنعت، تجارت و خدمات می‌شود که مکمل فعالیت‌های اقتصادی دولتی و تعاونی است".

قانون اساسی با تعیین قلمرو بخش دولتی، با تاکید بر دولتی

بودن " صنایع مادر"، " صنایع بزرگ"، " هادن بزرگ" و بخصوص با تاکید بر اینکه بخش خصوصی باید " مکمل فعالیت‌های اقتصادی دولتی و تعاونی" باشد، در واقع سهم و نقش این بخش را نیز در اقتصاد کشور مشخص کرده است.

برای اینکه نقش بخش خصوصی به آن عرصه و کیفیتی که در قانون اساسی پیش‌بینی شده محدود شود و این بخش بتواند نقش خود را در چارچوب قوانین و موازین در جهت نیازهای اقتصادی کشور انجام دهد، باید اقدامات زیر با قاطعیت و بی‌گیری انقلابی انجام گیرد.

۱ - حذف سرمایه‌داران از صنایع مادر، صنایع بزرگ، هادن بزرگ، بازرگانی خارجی، عمده‌فروشی داخلی و تمام رشته‌های زاینده " تکاثر" که دولت و تعاونی‌ها، علی‌رغم دعاوی مخالفان، توانائی لازم برای فعالیت در آنها را دارند (مانند پیمانکاری و ترابری)؛

۲ - لغو بزرگ مالکی در تمام اشکال و شیوه‌های آن در روستا؛

۳ - برانداختن مالکیت‌های بزرگ ارضی و مستغلاتی در شهرها

(فئودالیسم شهری)؛

۴ - اجرای بی‌خدشه و هرچه سریعتر اصل ۴۹ قانون اساسی، یعنی خلع ید از کسانی که از راه‌های نامشروع و غیر قانونی ثروت‌های هنگفت به چنگ آورده‌اند؛

۵ - کمک همه‌جانبه به تولیدکنندگان کوچک، کسبه جزء و ارائه دهندگان خدمات خانگی و شخصی در شهرها و روستاها تا زمانی که شبکه وسیع تعاونی‌ها و ایجاد بخش تعاونی واقعی، به مثابه یک نهاد اجتماعی - اقتصادی نیرومند، آن چیزی که در قانون اساسی پیش‌بینی شده ولی هنوز در کشور ما بوجود نیامده است؛

۶ - کمک‌توام با نظارت دقیق به سرمایه‌داران کوچک و متوسط که پس از براندازی کلان سرمایه‌داری و بزرگ مالکی و متحد کردن تولید و توزیع کوچک و پراکنده در تعاونی‌ها، عملاً تنها عناصر تشکیل دهنده بخش خصوصی خواهند بود. منظور ما از بخش خصوصی نیز در اینجا همین سرمایه‌داران کوچک و متوسط است.

ما در صفحات قبل معیارها و اصول لازم‌برای تعیین مرز میان واحدهای اقتصادی بزرگ و غیر بزرگ (کوچک و متوسط) را نشان داده‌ایم، که بدون رعایت آنها نظام اقتصادی - اجتماعی پیش‌بینی شده در قانون اساسی امکان تحقق نخواهد یافت. ولی از نظر مامسئله بخش خصوصی به همین جا پایان نمی‌یابد. بخش خصوصی، چنانکه گفتیم، ماهیت استثماری دارد و گرایش در جهت تراکم و تمرکز سرمایه از قانون - مندی‌های آن است. برای اینکه درآینده، در جامعه ما " قسط و عدل" برقرار شود، " هرگونه ستم‌گری و ستم‌کشی و سلطه‌گری و سلطه‌پذیری" نفی گردد (اصل ۲)، " از" بهره‌کشی از کار دیگری" و " تمرکز و تداول

ثروت در دست افراد و گروه‌های خاص "جلوگیری بعمل آید (اصل ۴۳)، باید این گرایش، با اقدامات موثر، محدود گردد. البته محدود کردن این گرایش به معنای برقراری عدالت اجتماعی بدان معنا که ما درک می‌کنیم نیست، ولی بهر حال می‌تواند تعدیلی نسبی در بی‌عدالتی‌ها بوجود آورد.

برای رسیدن به این عدالت نسبی باید اقدامات زیر انجام گیرد:

۱ - تحدید ثروت و درآمد، از راه تعیین نصاب برای سود و سرمایه. بدین معنا که میزان سود و سرمایه‌ای که یک فرد می‌تواند داشته باشد، باید با معیارهای معینی که قانون تعیین می‌کند، مشخص گردد. چنین معیارهایی باید بر پایه حداقل درآمد (تأمین کننده حداقل یک زندگی شایسته برای یک خانوار بر حسب شرایط و امکانات زمان) و نیز ضریب حداکثر درآمد تعیین شود. مثلا اگر حداقل درآمد یک خانوار ۵۰ هزار تومان در سال و ضریب حداکثر درآمد ۲۰ (برابر حداقل) تعیین شده باشد، هیچ سرمایه‌داری نباید بیش از یک میلیون تومان درآمد (سود) در سال داشته باشد. و اگر نرخ سود "عادلانه" را نیز ۱۰٪ فرض کنیم، هیچ سرمایه‌داری نباید بیش از ۱۰ میلیون تومان سرمایه داشته باشد. ۱

ارقامی که در اینجا ذکر شد، همگی فرضی است. تعیین حداقل درآمد باید سالانه و ضریب حداکثر هر چند سال (مثلا ۵ سال) یکبار از طرف مقامات مسئول با شرکت مستقیم و موثر شوراها و اتحادیه‌های زحمتکشان انجام گیرد. طبیعی است که تعیین میزان واقعی این معیارها و ضرایب در هر مرحله‌ای به سیاست دولت و تناسب نیروهای طبقاتی بستگی خواهد داشت.

برای تحدید سود و سرمایه و بطور کلی ثروت می‌توان و باید از اهرم‌های اقتصادی نظیر مالیات‌های تصاعدی بردرآمد و ارث نیز بهره گرفت.

۲ - کاستن از شدت استثمار. ارقام موجود نشان می‌دهد که در دوران رژیم گذشته درجه استثمار در کارگاه‌های بزرگ بطور متوسط از ۲۳۶ درصد تجاوز می‌کرد. در رشته‌های مختلف این رقم حتی به ۴۰۰ درصد و بیشتر بالغ می‌شد. یعنی در مقابل هر یک تومان که به عنوان دستمزد به کارگران داده می‌شد، سرمایه‌داران ۴ تومان سود به جیب خود سرازیر می‌کردند. در جامعه انقلابی ما باید به این بی‌عدالتی پایان داده شود. و این در وهله اول از راه بالا بردن سهم کارگران در ارزش افزوده میسر است. دولت باید به کمک سازمان‌های اجتماعی، بخصوص اتحادیه‌های کارگری، حداقل سهم دستمزد را در ارزش افزوده

۱ - برای سادگی توضیح مسئله فرض را بر این گذارده‌ایم که سیگل تولید و یا گردش سرمایه فقط یک بار در سال است.

تعیین کند.

علاوه بر این دولت باید با تصویب قوانین کار، بهداشت و ایمنی کار، بیمه‌های اجتماعی و سایر قوانین در جهت بهبود شرایط کار و زندگی زحمتکشان و کاستن از شدت کار اقدام نماید.

۳ - نظارت و برنامه‌ریزی. بخش خصوصی را بعزت و احترام خود جایزه‌اش، نمی‌توان به حال خود گذاشت و فعالیت آن را تابع بازی آزاد بازار نمود. دولت، اگر بخواهد اصل برنامه‌ریزی را که در قانون اساسی پیش‌بینی شده در سراسر جامعه سرایت دهد و به آن جامعیت بخشد، باید بخش خصوصی را از لحاظ حجم و نوع و کیفیت تولید در چارچوب برنامه‌های عمومی کشور، در جهت مورد نیاز جامعه به ری کند. دولتی شدن صنایع مادر، بازرگانی خارجی، سیستم بانکی و توزیع عمده اهرم‌های مادی - مالی لازم را برای این نظارت و رهبری بوجود می‌آورد.

۴ - کمک به بخش خصوصی. دولت باید به بخش خصوصی، بریزه به سرمایه‌های کوچک از لحاظ زیرساخت اقتصادی، وسایل تولید، امور فنی و تکنولوژیک، کارشناس، اعتبارات مالی و غیره یاری رساند، تا این بخش بتواند نقشی را که قانون اساسی به مثابه مکمل بخش‌های دولتی و تعاونی به آن محول کرده است، در جهت نیازهای اقتصادی کشور ایفا نماید.

* * *

این است خطوط کمابیش مشخص آن نظام اجتماعی - اقتصادی که اصول کلی و بنیادی آن در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران تعیین شده است. بطوری که هم اکنون شاهدیم، هر قدر تحقق عملی اصول بنیادین پیش‌بینی شده در قانون اساسی بیشتر در دستور روز قرار می‌گیرد، هر قدر طرح مسائل از حد کلی باقی به حل مشخص آن نزدیکتر می‌شود، رویارویی مدافعان منافع متفاوت و متضاد طبقات و قشرها و گروههای اجتماعی شدت و حدت بیشتر پیدا می‌کند و مرزهای میان صفوف نیروهای راستین انقلاب و نیروهای متظاهر به آن روشن‌تر می‌گردد. حزب توده ایران بمثابه یک سازمان سیاسی واقعا انقلابی، علی‌رغم تمام اتهامات و افتراها و تحریف‌ها و دشنام‌های دشمنان دانا و دوستان نادان، که زیانشان شاید کمتر از دشمنان دانا نباشد، در راه تحقق اصول بنیادین و اصل قانون اساسی، دوش بدوش سایر نیروهای واقعا

انقلابی، ازهر مکتب و مسلکی که باشند، به مبارزه
خود همچنان ادامه خواهد داد.

سه سده سرنوشت ساز

سده های ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ در تاریخ انسانیت، با توجه به گذشته و آینده های دور، به دلایل عینی و تجربی انکار ناپذیر، سده های سرنوشت ساز خواهد بود.

سده ۱۹ را از سرگذرانده ایم. اکنون در سال ۱۹۸۲ میلادی (۱۳۶۱ هجری)، در آستانه پایان سده بیستم هستیم. تحولات مادی و معنوی جامعه و تمدن بشری به ما جرات می دهد که حتی سده بیست و یکم را در سرشت عام آن ببینیم: البته از رویدادها و چم و خم آنها در این سده بی خبریم زیرا پیش بینی جزئیات (ولو بر پایه دقیق ترین محاسبات علمی) از چنبره فرض و حدس خارج نمی شود.

از سده چهاردهم میلادی که توزایی تمدن جوانه زد، از لحاظ علمی و فنی، از جهت تولید و توزیع محصولات مادی و نعمات معنوی، از جهت نظامات و ارتباطات اجتماعی (خواه بین افراد مردم، خواه بین مردم و دولت، خواه بین دولت ها) از جهت کشف قاره های جدید و شناخت جغرافیای جهان، از جهت ارتباط اقوام و ملل و امثال آن - کار تدارکاتی عظیمی انجام گرفت که به تدریج متراکم شد و زمینه را برای یک استحاله ژرف آماده ساخت.

سده نوزدهم (درواقع از پایان سده هجدهم) با انقلاب کبیر فرانسه آغاز شد و نصیب ما معاصران سده های نوزدهم و بیستم، یکی از جوشان -

ترین، زودتغییرترین، پرتب و تاب‌ترین، تنش‌آمیزترین اعصار تاریخ شد. سده‌هایی دشوار ولی پرافتخار! سده‌هایی بلاخیز ولی نوید بخش. تا ماهواره^۴ تمدن انسانی به مدار نیفتاده، سرنشینان آن در زیر فشار کوهی از پولاد قرار دارند که برای آن عصب و قلب و نفس می‌خواهد. ماهواره^۵ تاریخ تمدن انسانی در این دو قرن اوج‌گیری شدید، که به کلی چهره^۶ تمدن سنتی بشری را دگرگون ساخته، سرنشینان خود را، از پشت میزهای با شکوه وزارت‌ها تا اعماق سنگرهای عقون‌بار جنگ، در چنین تنشی نگاه داشته است.

ولی همه چیز وعده می‌دهد که در سده^۷ ۲۱، در آغاز یا در اواسط آن ماهواره^۸ تمدن انسانی وارد مدار شود و پس از دورانی طولانی آشوب، آرامشی مطلوب برقرار گردد.



این حرکت خاص تاریخ که آن را به اوج‌گیری هواپیما و ماهواره شبیه کردیم بی‌سابقه نیست. در عصر نوسنگی و مفرغ (انه غولی تیک) که منجر به پیدایش دولت شهرهای عظیم کرانه‌های نیل و دجله شد، پس از هزاره‌ها تدارک، همین اوج پرتنش روی داد: پس از هزاره‌ها تدارک از عصر پارینه سنگی، انسان‌های پیش از نوع ما تا قریب ۱۰-۱۲ هزار سال پیش، در دین کهن زروانی می‌گفتند که اهورمزدا نه‌هزار سال سلطنت زمین را به اهریمن بخشید. در واقع مثل آن که تاریخ جامعه^۹ اهریمنی طبقاتی که بر زر و زور متکی است، در همین حدود از آب درآمده است. این البته تنها یک تصادف است.

در عصر آهن چنین اوجی ما را به تمدن یونانی- رومی می‌رساند که قرن‌ها الگوی بنیادی تمدن انسانی را می‌آفریند و از لحاظ ساختار اجتماعی- اقتصادی بردگی رشد یافته، فئودالیسم اروپایی و آسیایی و سرمایه‌داری را در بر می‌گیرد.

و اینک اوج سوم انجام می‌پذیرد. و ما که این دوران را از سر می‌گذرانیم و می‌توانیم این دوران را در قبال اوج‌های مفرغ و آهن، دوران اتم (یا تیتانیوم) نام بگذاریم، آن را بهتر لمس می‌کنیم زیرا باشنده و معاصر آنیم.

در سده‌های ۱۹ و ۲۰ چهار موتور نیرومند دارای کیفیت‌های به کلی مختلف، موجب این اوج شد و می‌شود:

۱- انقلاب‌های طبقاتی و رهایی بخش و بینش‌های انقلابی زمینه‌ساز آنها، که نتیجه^{۱۰} بحران‌های اقتصادی و سیاسی نظامات کهنه بوده و هست

و به تحولات ژرف دورانساز در مقررات زندگی بشری منجر شده و می شود .
۲- تحولات حیرت انگیز در علم و هنر و فن ، در نیروهای مولده ، در وسایل زندگی که زیست روزانه ، اطلاع ، ارتباط ، جهان نگری ، توان خرد انسانی را به شکل معجزه آسائی رو به فراز برده و می برد .

۳- جنگ های بزرگ و کوچک و از آن جمله دو جنگ جهانی اخیر که اگر از طریق مسابقه تسلیمات تکانی شگرف به علم و فن داد ، در عوض از طریق ایجاد فلاکت های عظیم تمدن ها و کشورهای رابه قعر تابودی فرستاد و نقشه جغرافیایی عالم را به هم زد و نسل هایی را راهی گوزستان ساخت و مزرع انسانیت را درو کرد و سروهای جوان را با هزار آرزو در دل ، از پای انداخت و دل های داغدار مادران و پدران بسیاری را پر خون ساخت .
۴- استعمار و نواستعمار و مهاجرت وسیع اقوام در اثر سهولت ارتباط ، جنگ ها ، انقلاب ها و در آمیزی فرهنگ ها و یکسان شدن شیوه زیست و اندیشه بسیار متنوع انسان و برانگیختن اقوام عقب مانده به رستاخیز و طغیان نژادهای سرکوب و تحقیر شده برای احراز حق بشری خود . استعمار زا سرمایه داری با نیت پلید دزدی ثروت های کشورهای "جهان سوم" انجام داده و می دهد ، ولی ثمرات عینی یک روند گاه غیر از نیت ذهنی آن است .

همیشه عوامل دگر ساز در بافتی بغرنج جامعه بسیارند ولی می توان این عوامل را مصنوعا جدا کرد و برجسته ساخت .

می گوئیم مصنوعا زیرا جنگ ها و استعمار و انقلاب ها خود پدیده های برخاسته از مبارزات طبقاتی قشرهای محروم و ممتازند . که در ابعاد مختلف عمل می کنند و تازه حدت گیری این مبارزات نتیجه رشد نیروهای مولد است که پای تمدن را برای کفش نظامات موجود بزرگتر می کند و همه حوادث از این جا برمی خیزد که بشریت دمی در راه دراز تکامل خویش نمی ایستد .

* * *

کار زائندی است که ما در چهار زمینه فوق که در همه تواریخ رویداد های مشخص آن ذکر شده پرگویی کنیم زیرا هر یک تاریخی دراز و سرگذشتی پیچیده دارد .

مثلا جنگ ها را بگیریم : صرف نظر از آن که برخی اقوام کهن مانند سکاها ، نرمان ها ، هون ها ، مغول ها جنگ را "پیشه" عادی خود می دانستند ، جنگ این پدیده ناسزنده برای نوع بشر چنان در انساج تمدن

ما رخنه کرد که تا امروز از وسایل "حل" مسائل است! به دو سده اخیر نظر افکنیم:

جنگ‌های ناپلئون، جنگ کریمه، جنگ اول جهانی، جنگ دوم جهانی، جنگ ایتالیا و حبشه، جنگ ژاپن و چین، جنگ روس و ژاپن، جنگ‌های مستعمراتی بین فرانسوی‌ها و اعراب، جنگ بین انگلیس‌ها و بوئرها، جنگ ویت‌نام با ژاپن و فرانسه و آمریکا، جنگ اسرائیل با اعراب، جنگ صدام با جمهوری اسلامی ایران... و غیره. این سیاهه ایست بسیار ناقص و تنها نمونه‌وار.

جنگ مانند ماران ضحاک خوردن جوان‌ها را دوست دارد؛ گورستان‌های وسیع، ویرانی‌های عظیم شهر و ده می‌آفریند: درختان درهم شکسته و سوخته، سیم‌های به هم پیچیده و تیرهای کج‌شده تلغن، پل‌های ویران، سنگ‌ها و سمنت‌های کنده شده، ویرانه‌های مجاله و کلبه‌های متروک، کاروان‌گریزندگان بار بر دوش، انفجارهای ناگهانی، شعله‌ها و دودها، طنین دائمی توپ و خمپاره، تق تق کسالت بار مسلسل، شکیب‌کشنده در سنگرهای مرطوب، بوی عفونت، بیماری‌های واگیر، اردوگاه‌های اسیران، بیمارستان‌های پر از زخمیان... این است جنگ! ما در کتاب‌های شولوخوف و اریش ماریارمارک و مالاپارته توصیف‌های قوی از آن می‌بینیم. آن را به "عفریت" تشبیه کرده‌اند. بشریت بلیه‌ای از این شوم‌تر ندارد. نیروی فعال جامعه را به جای آفرینش به نابودسازی وامی‌دارد. مانند دیوانگان ساخته‌های خود را ویران می‌کند. باران سرشک و خون بر زمین می‌بارد. اکنون بشریت روزی بیش از یک میلیارد دلار صرف تدارک جنگ می‌کند!

ولی در این شومی بزرگ- که بشر از آن رهیده باد- به نوبه خود مانند انقلاب چنان که گفتیم علی‌رغم نیت‌های ذهنی، تکان‌هایی برای تکامل جامعه است، هنگامی که جنگ عادلانه، دفاع‌آمیز و با شعارهای مترقی باشد. یعنی زمانی که جنگ برای صلح لازم است و کابوس را از سینه تاریخ برمی‌دارد و قدرت تنفس و بالش پیکر جامعه را چندین بار بالا می‌برد، جنگ در تاریخ نقش محرک بازی می‌کند ولی تاریخ بدون این محرک شوم به مراتب بهتر می‌تواند زیست کند و فنرهای لازم را در جای دیگری فراهم آورد. ثنوری، مالتوسی ناگزیری جنگ سراپا خطاست. یا انقلاب‌ها را بگیریم:

سده‌های ۱۹ و ۲۰ از آن انباشته است. در این سده‌ها انقلاب در کشورهای رشدیافته و سپس انقلاب‌های رهایی‌بخش و استقلال طلبانه (اول در اروپای جنوبی و شرقی و آمریکای لاتین، سپس در آسیا و آفریقا) آغاز

شد. از هر دو نوع نمونه‌هایی می‌آوریم: انقلاب اسپانیا در ۱۸۲۰ (زمان ناپلئون)، انقلاب رهایی بخش یونان، انقلاب مستعمرات آمریکای لاتین علیه اسپانیای سلطنتی پس از احیاء بوربن‌ها، انقلاب ۱۸۳۰ فرانسه، انقلاب‌های وسیع در سراسر اروپا مانند انقلاب فوریه-ژوئن ۱۸۴۸ در فرانسه، خیزش ۱۸ مارس ۱۸۴۸ در برلین، انقلاب‌های ۱۸۴۸ در اتریش و مجارستان، جنبش‌های بالکان و کرت، شورش لهستان در ۱۸۶۳، شورش هند در ۱۸۵۷، شورش تای پینگ در چین، کمون پاریس در ۱۸۷۱، انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه، انقلاب ۱۹۰۶ در ایران و چین، انقلاب ۱۹۱۰ در مکزیک، انقلاب ۱۹۱۷ فوریه و اکتبر در روسیه و سپس انقلاب‌های مغول و افغان و کره و مصر و مغرب و سوریه و لبنان و اندونزی، انقلاب‌های چین در ۱۹۲۴ و ۱۹۲۷، جنبش‌های آمریکای لاتین از ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۹، جنبش‌های ایران در سال‌های ۲۰، انقلاب چین در ۱۹۴۹، انقلاب‌های اتیوپی و نیکاراگوئه به دنبال یک سلسله انقلاب‌های دیگر، انقلاب شکوهمند ۲۲ بهمن که در ایران جمهوری اسلامی را به جای سلطنت ۲۵۰۰ سال برقرار ساخت... با آن که جنگ و انقلاب هر دو نوعی "اعمال قهر" در تاریخ هستند، یعنی هنگامی که تناقض جامعه را خون و سلاح حل می‌کند و نه سخن و گفتگو و کارهای مسالمت‌آمیز، با این حال فضای انقلاب یعنی فضای خیزش داوطلبانه مردم به خاطر عدالت، با فضای جنگ فرق دارد. به درستی گفته‌اند که انقلاب‌ها لوکوموتیو تاریخند. جنگ می‌تواند نظام موجود را دست نخورده باقی گذارد و به قول "کلاوزویتس" (Klauswitz) به مثابه "ادامه" سیاست، منتها با وسائل دیگر انجام گیرد. ولی انقلاب‌ها وقتی پیروز شوند، هدفشان ریشه‌کن ساختن نظام کهن است. نوسازی جامعه است. جنگ گاه یک ویرانگری کور است ولی انقلاب فرو رنبا شدن خانه تنگ به نیت ساختن سرای فراخ‌تر است.

درست همان‌هایی که "ضرورت" ابدی جنگ را ثابت می‌کنند، دشمن انقلابند و "نظم و قانون" را توصیه می‌کنند و شعارهای انقلابی رادیوانگی می‌دانند، استدلال بهره‌کشان عالم و وابستگان آنها بر ضد انقلاب‌های عصر ما استدلال ساده‌لوحانه و پوچی است.

همه جا، از فلان پرزیدنت مرتجع گرفته تا فلان کاردینال محافظه‌کار، می‌خواهند به شما ثابت کنند که "خداوند پنج انگشت رایکسان نیافریده" و طغیان علیه نابرابری طبیعی در جامعه طغیان جنون‌آمیز و مخرب است که از "حسادت و تنگ‌نظری" بر می‌خیزد. آنها بر "بهشت گم شده" پیش از انقلاب و "سخت‌گیری‌های خون‌آلود" انقلاب می‌گیرند. ولی ربنسپیر در

در پاسخ می‌گفت: " کمی هم بر آن قساوت‌هایی بگریید که انقلاب واکنش آن است!"

انقلاب‌های مترقی نمی‌خواهند از جهان سربازخانه موجودات حقیر که همه در مقابل "بشقاب خالی" مساویند بسازند. هیچ عاقلی اختلاف سطح طبیعی روحی و استعدادی افراد و طبیعی بودن نابرابری‌های مبتنی بر ارزش کار را رد نمی‌کند. ولی دزدیدن کار دیگران، انگلی، داشتن امتیازات خیره‌کننده نه از طریق لیاقت بلکه از طریق شیادی، حاکمیت انحصاری و وحشیانه اقلیتی بر اکثریت است که مورد اعتراض است. سروری متفرعانه قومی بر قوم دیگر است که مورد اعتراض است. گرانمایه شمردن نژاد سفید و فرومایه شمردن نژادهای دیگر است که مورد اعتراض است، محروم کردن اکثریت مطلق جامعه از مواهب دانش‌های طبیعی و اجتماعی، فن، هنرهای زیبا، ادبیات و شعر، تندرستی، ورزش، استراحت و تفریح سالم است که مورد اعتراض است. والا نابرابری استعدادهای روحی انسان‌ها چیزی نیست که بتوان از میان برد و یاهموار-سازی مکانیکی و ظالمانه در زندگی عمومی ایجاد کرد.

انقلاب‌ها از آن جهت مقدسند که برای این حقوق حقه انسانیت روی می‌دهند و به همین جهت "لوکوموتیو" تاریخند که قطار عظیم را به دنبال خود به پیش می‌کشند. برخی جنگ‌های عادلانه و رهایی بخش نیز عینا دارای همین نقش هستند. والا توده‌های مردم صلح و مسالمت، دوستی، برادری و زندگی در آرامش و کار را دوست دارند.

باری در اثر عواملی که یاد کردیم و درباره آنها امثله‌ای نیز ذکر نمودیم، جهان ما نسبت به ۲۰۰ سال پیش زیر و رو شده است و هنوز دگرگونی‌های حیرت‌زایی در پیش است.

برای داشتن تصور عینی مثالی بزنیم:

شبانی که در سایه بلوطی کهن و گشن در نیمه دوم سده هجدهم در پیرامون پاریس نی می‌زد، در جهانی می‌زیست با جمعیتی کمتر از یک میلیارد. سفرش، حتی به شهرک نزدیک، برایش دشوارترین و خطرناک‌ترین کار بود. خواندن و نوشتن نمی‌دانست. میکرب‌ها او را بین ۳۰ و ۴۰ سالگی می‌ربودند. از جهان که به جای خود، از کشور و وطن هم که به جای خود، حتی از محیط محدود خود بی‌خبر بود. از هستی تصویری معوج و افسانه‌آمیز داشت. فقیر و نیمه‌گرسنه می‌زیست. فلاکت خود را سرنوشت مقدر می‌دانست: حقی برای خویش قائل نبود. تازیانه ارباب را بر شانه لاغر خود قانون مرسوم و محتوم می‌دانست و جز اعتراف در کلیسیا، برای رنج‌های خویش مفری نمی‌یافت.

اکنون در ثلث سوم سده بیستم این منظره زیر و رو شده است. کمترین رویداد در تهران، لبنان، فاکلند، ایرلند، پس از چند دقیقه به گوش جهان می‌رسد. تلفن، تلکس، ویدئو، سینما، رادیو، تلویزیون، ماهواره‌های اطلاعاتی، آژانس‌ها و مطبوعات مجهز به مطابغ گول‌پیگر که حتی کمترین تصویری از آن در سده هجدهم نبود، جهان را با شبکه غلیظی از اعصاب "ربط و خبر" به هم پیوند داده است. ماهواره‌ها، هواپیماها، اتوموبیل‌ها، قطارها، کشتی‌ها و زیردریایی‌های تندرو، لوله‌های عظیم انتقال نفت و گاز، سیم‌ها و دکل‌های نقاله، جرثقیل‌ها، بندرهای عظیم، تریلرهای ۱۰۰-۱۵۰ تنی، بزرگ راه‌های آسفالتی، پل‌های چند-اشکوبه، ترعه‌ها، مراکز کامپیوترها و غیره و غیره، جهان بی‌پایان "زوپیتر" را به اطاقکی خرد مبدل ساخته است. با فشردن یک دکمه (شاسی) شما می‌توانید دورترین نقطه را با تصاویر رنگین ببینید یا دورترین نقطه را با یک موشک یا با شعاع "لیزر" به آتش بکشید، و امید است که هرگز چنین نکنید.

* * *

در سده‌های نوزدهم و بیستم ده‌ها و ده‌ها جنگ بزرگ و کوچک، انقلاب بزرگ و کوچک، خواه در مراکز مستعمراتی و خواه در خود مستعمرات، روی داد که توده‌های منفعل و مطیع مردم را فعال و سرکش ساخت و ما از آنها نمونه‌هایی آورده‌ایم. فعالیت و آگاهی توده‌ها با سرعت در حال افزایش است.

از مدت‌ها پیش، به یاری جمعی روشنفکران مردمی، جامعه بی‌برده بود که نظام موجود، سروری و غارت‌گری دربار، اشراف و سرمایه‌داران، تقدیر محتوم نیست و می‌توان اصول انسانی آزادی، برابر حقوقی و رهایی از ستم و بهره‌کشی را "پیاده کرد".

ولی جریان نبرد محرومان جامعه برای آرمان‌های انسانی در سده‌های ۱۹ و ۲۰ در مجرای می‌رفت و رشد نیروهای مولده و پیدایش مناسبات تولید سرمایه‌داری (تا حد امپریالیسم) در مجرای دیگری. در جامعه دو طبقه متضاد پدید شد که همانندش همیشه در تاریخ طبقاتی بود ولی نه به این طرز، نه به این صولت و نه به این صورت: طبقه سرمایه‌دار، که هدفش استفاده از کار زحمتکشان برای تولید و توزیع انحصاری هرچه بیشتر کالاها به منظور افزودن سود و ثروت خود و سرانجام قبضه کامل قدرت سیاسی خویش است و طبقه کارگر، که بر خلاف دهقان و پیشه‌ور، بهره‌ای

از وسایل تولید ندارد و تنها ثروتش نیروی کار اوست؛ به علاوه به سبب تماس با بنگاه‌های صنعتی چشم بازتر و متشکل‌تر و لذا حاضر است نقش قهرمان انقلابی، نقش "آتلاس" را برای بردوش کشیدن بار جهان ایفا کند و بیش از پیش در کار ایفاء این نقش عظیم علیه عول سرمایه است. این دو طبقه که از تمام طبقات پیشین لایق‌تر بودند، رودر روی هم ایستادند و ایستاده‌اند و نبردی سخت و بسیار سخت و خونین بین آن دو گذشته و می‌گذرد و خواهد گذشت. هنوز نبرد آخرین در ذخیره تاریخ است.

دیگر مفاهیم شاعرانه "آزادی، برادری، برابری" محتوای علمی مشخص یافت: معلوم شد که ایجاد یک خانواده متحد انسانی که به‌جنگ‌های خونبار، فقر و ثروت، جهل و بیماری خاتمه دهد، شدنی است و معرفت و تکنیک امروزی می‌تواند خانواده انسانی را در خانه جهانی بر اساس خرد و دوستی بار آورد.

انتقال از پله "جامعه طبقاتی سرمایه‌داری" به پله "جامعه بی-طبقات بشری" مضمون اوج سوم تمدن بشری است. تنها بیداری توده‌های وسیع در پنج قاره و انفراد امپریالیسم و سرکرده محیل، قسی، ثروتمند، متفرعن و آزموده‌اش (امپریالیسم انگلوساکسون) می‌تواند این اوج را به ثمر رساند.

در ماهواره اوج‌گیر تمدن بشری ما اکنون در دقایق و ثوانی بسیار سنگین و فوق‌العاده خطرناک نزدیک شدن به مدار مطلوب هستیم. تمدن عصر اتم با کیفیتی به کلی غیر از تمدن‌های عصرهای مفرغ و آهن آغاز می‌شود. بشر به ساختن بهشت سعادت خود بر روی زمین نائل می‌گردد.

ما در دوران بسیار دشوار، اشکیار، خونبار، بفرنج، و پیش‌بینی ناپذیری به سر می‌بریم ولی بدون شک دوران آغاز شونده طی ده‌ها هزار سال دوران یگانه‌ای خواهد بود. مسافر فرسوده ما پس از پیمودن این جاده چند هزار ساله دارد به شهر مراد خویش می‌رسد.

تاریخ بشر با این اوج سوم پایان نمی‌یابد ولی مدار تازه مداری است عظیم که سیاره ما دیری در آن کار تدارکی خود را انجام خواهد داد تا برای اوج دیگری نضج یابد.

آیا اوج چهارم اوج انسانی از نوع تازه خواهد بود؟ آیا اوج چهارم سفری به جهان‌های دیگر خواهد بود؟ در آن صورت همان طور که مثلا پرندگان را با تاریخ پستان‌داران کاری نیست، ما را نیز با تاریخ آنها کاری نخواهد بود، زیرا امکان درک آنها را نداریم.

کتاب "بشر" بسته می‌شود و کتاب "ماوراء بشر" باز می‌گردد. اگر ما

به سخن گنگ‌نم‌اندرتال‌ها برای راه بردن خویش نیازمندیم پس آنها نیز به کلام الکن ما برای راهیابی نیازمندند. نه! نیازمند نیستند. مولوی، به زبان عرفانی خود این اوج‌ها را چنین می‌دید:

از جمادی مردم و نامی شدم	وز نما مردم ز حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه گویم کی ز مردن کم شدم؟
بار دیگر از بشر پیران شوم	آن چه اندر وهم ناید آن شوم

پیش از آن که این مبحث را به پایان ببریم، سودمند می‌دانیم دو نکته مهم دیگر که اهمیت موضوعی آنها از گفته شده‌ها کمتر نیست، بیافزاییم.

نخست این که با اطمینان می‌توان سه دوران اوج را به ادوار و برهه‌های کوچک‌تری تقسیم کرد و آنها را می‌توان به نحو زیرین توصیف نمود:

۱- دوران تدریجی تدارک که در عصر مفرغ هزاره‌ها به طول انجامید و سپس سده‌ها (در عصر آهن)؛

۲- دوران پرتنش اوج که با مبارزات طبقاتی و فکری و بینشی و ملی و قومی شدیدی همراه است؛

۳- دوران آرام تشبیت که نظام نو تا مدتی می‌تواند با "خاطر فارغ" سیطره خود را برقرار سازد؛

۴- دوران دردناک تباهی و تلاشی که بار دیگر نبرد نو و کهنه بالا می‌گیرد و کهنه بیش از پیش جوهر حیاتی خود را از دست می‌دهد؛

۵- دوران فاجه‌آمیز انهدام که نظام کهنه سرانجام در زیر مشت‌های کوبنده سیاه نوره زوال را طی می‌کند.

از زمان جان باتیستا ویکو (J.B.Vico) تا دوران استوالد شپنگلر (O.Spengler) و سپس آرنولد توین بی (A.Toynbee) این مراحل با تغییراتی ذکر شده و هربرهه تحول (Développement / Entwicklung) به‌ناچار از این اجزاء تشکیل می‌شود و ذکرش و کشفش خرد زیادی نمی‌خواهد. البته در تاریخ چنین نیست که توالی این ادوار و نظم آنها بی‌خدشه باشد. شتر مست تاریخ کژ و مژ می‌رود ولی اگر بخواهیم به "انتزاع" و "تقطیر" منطقی دست بزنیم، منظره چنین است.

ما در حالی که در دوران تلاشی و انهدام تمدن عصر آهن قرار داریم، در جریان اوج‌گیری به سوی تمدن تازه عصر اتم یا عصر تیتانیوم هستیم و این امر، عصر ما را دوبار تراژیک می‌کند و آن را از فشار درونی می-انپاید.

دوم این که تقسیم تمدن به عصرهای مفرغ، آهن، اتم (پایتانیوم) ۱
ابدا در برابر تقسیم تکامل جامعه به همبود اولیه، پدرسالاری، بردگی
ابتدایی، بردگی رشدیافته، سرمایه‌داری پیش از انحصار در اشکال مختلف
آن، سرمایه‌داری پس از انحصار و سرانجام سوسیالیسم، قرار ندارد.
مسئله زاویه دید (دیدگاه یا ایستار بنا به اصطلاح خوب برخی‌ها) مطرح
است. ما در این نوشته از دیدگاه تمدن‌شناسی به روند تاریخ برخورد
کردیم.

در تقسیم اول سنخ‌شناسی (تیبولوژی) تمدن‌ها و دینامیسم یا
پویایی درونی آنها مطرح است. در تقسیم دوم ساختار اقتصادی-اجتماعی
جامعه.

بررسی پدیده بفرنجی مانند جامعه از دیدگاه‌های مختلف، شناخت
ما را از آن بیشتر می‌کند و اگر یک "ایستار" خود را مطلق نسازد و جای
محبوب‌خویش را اشغال نماید، چه مانعی دارد؟

بررسی ساختار اقتصادی - اجتماعی جامعه ما را از فرهنگ‌شناسی
(کولتورولوژی) و سنخ‌شناسی فرهنگی بی‌نیاز نمی‌کند. برعکس دید ما و
افق ما را فراخ‌تر می‌سازد. تاریخ انسان پیچیده‌ترین روندی است که در
جهان هستی پدید شده و تشریح و کالبدشکافی آن به وسایل متنوعی
نیازمند است. نکته اساسی آن است که ما در این جا عمده و غیرعمده را
در نیامیزیم یا یکسان نگیریم. عمده در تاریخ، ساختار طبقاتی، اقتصادی -
اجتماعی است که در پایه همه برخوردهای دیگر قرار دارد. امید است
خواننده مطلب را به درستی درک کند.

۱) از آن جا که تیتانیوم را "فلز آینده" نام می‌نهند و از آن جا که ما
اعصار قبل را با فلزها (مفرغ، آهن) به تبعیت از روال معمول نام
هسته‌ایم، لذا همه جا تیتانیوم را به اتم (که سخت معمول شده است)
افزودیم.

پیرامون طرح قانونی توزیع عادلانه آب

مدخل

برای کشوری کم آب، چون ایران حل مسئله آب و آبیاری از اهمیت درجه اول، نظیر حل مسئله زمین برخوردار است. از ۱۶۵ میلیون هکتار اراضی گسترده کشور، تنها ۵۰ میلیون هکتار آن، در صورتی که آب لازم تامین شود و اصلاحات لازم در آن صورت گیرد، قابلیت کشت دارد که ۳۰ میلیون هکتار آن دارای خاکی است حاصلخیز و ۲۰ میلیون هکتار بقیه دارای درجه متوسط باروری است. نتایج مقدماتی آمارگیری کشاورزی روستایی سالهای ۵۹ - ۱۳۵۶ که از سوی مرکز آمار ایران انتشار یافته، نشان میدهد که کل اراضی کشاورزی در سال ۱۳۵۸ که بالاترین رقم است به ۱۵/۹ میلیون هکتار بالغ می شود که حدود ۶ میلیون هکتار آن آبی و ۹/۹ میلیون هکتار آن دیم بوده است. در آن سال از اراضی آبی ۴ میلیون هکتار و از اراضی دیم ۵/۸ میلیون هکتار به زیر کشت برده شده و بقیه به آیش (نکاشت) گذارده شده است.^۱

با توجه به مشکلات عیانی که در مورد کشت دیم در بسیاری از نقاط ایران وجود دارد، اگر بخواهیم سطح کنونی اراضی آبی را برای تغذیه جمعیت فزاینده کشور و نیازمندیهای صنایع به ۱۰ میلیون هکتار در سالهای آینده برسانیم، به ۱۰۰ میلیارد متر مکعب آب نیاز داریم (برای هر هکتار بطور متوسط ۱۰ هزار متر مکعب آب). در حال حاضر

۱. ایران در آئینه آمار - مرکز آمار ایران - بهمن ۱۳۶۰.

جمع کل آبی که در مصارف کشاورزی و صنعتی و شهری مورد بهره برداری قرار می‌گیرد بیش از ۵۸ میلیارد متر مکعب نیست. بنابراین استفاده منطقی و عقلانی از آبهای موجود، جلوگیری از تلفات و هز روی آب و به مهار کشیدن هرچه بیشتر آب‌های کشور، باید در صدر برنامه‌های کشاورزی جمهوری اسلامی ایران قرار گیرد.

کمبود آب در سرزمین ما، عسل گوناگون دارد و بطور عمده آمیزه ای است از بی‌تناسبی‌ها در توزیع زمانی و مکانی بارندگی و بالا بودن میزان تبخیر، بگونه‌ای که اولاً حجم کل آب سالیانه حاصل از بارشها از ۳۳۵ تا ۳۶۸ میلیارد متر مکعب تجاوز نمی‌کند. یعنی بطور متوسط حدود ۲۲۵ میلی‌متر بارندگی و یا کمی بیشتر در سال که در قیاس با متوسط بارندگی سالانه کره زمین (۸۶۰ میلی‌متر) درجه خشکی این مرز و بوم نشان داده میشود. ثانیاً ۵۲ درصد از بارشها اختصاص به ۲۵ درصد از مساحت کشور دارد و فلات مرکزی که ۵۰ درصد از سطح کشور است، سهمی در حدود ۲۸ درصد از بارندگی‌ها را دارا است و ۲۰ درصد بقیه بارندگی ویژه ۲۵ درصد بقیه مساحت کشور است. در مجموع میتوان گفت که ۷۵ درصد از مساحت کشور با کمبود شدید آب مواجه است.

از نظر زمان نیز بخش قابل توجهی از بارندگی‌ها در ماههایی از سال است که فصل کاشت و داشت نیست و بدین جهت نزولات به هدر می‌رود و در فصل رویش نباتات یا باران نمی‌بارد و یا کم می‌بارد. میزان تبخیر آب رقم بالائی در حدود ۶۷ درصد تخمین زده شده است، در نتیجه در حدود ۱۱۰ تا ۱۱۵ میلیارد متر مکعب امکانات آبیاری در کشور وجود دارد که به علت فقدان تاسیسات لازم برای مهار کردن و بهره‌برداری عملاً کمتر از نیمی از آن مورد استفاده نیست. برای آنکه بتوانیم در دهه‌های بلا فصل، غذای لازم را به ساکنین کشور برسانیم و به خودکفائی نسبی برسیم، برای آنکه مواد خام و اولیه صنایع مستقل و ملی کشور از بندرسته خود را بدست خود تامین کنیم و بالاخره برای آنکه صادرات کشاورزی داشته باشیم، لازمست حداقل برای ۱۰ تا ۱۲ میلیون از اراضی کشور آب تامین کنیم. تامین این میزان آب نه تنها به سرمایه‌گذاری‌های هنگفت دولتی برای ایجاد تاسیسات مدرن و استفاده از آخرین دستاوردهای علم و تکنیک بمنظور مهار کردن آبهای سطحی و بهره‌گیری از آبهای زیرزمینی کشور نیاز دارد، بلکه باید از آبهای موجود استفاده معقول کرد، آنها را از وسیله سودجویی و زراندوزی مشتبی زمین‌دار و سرمایه‌دار بزرگ خارج نمود و در تملک دولت مردمی قرار داد تا باتوزیع عادلانه از هر قطره آب کشور در جای لازم استفاده شود.

۱ : مجله بانک مرکزی - شماره ۱۷۷ - سه ماهه اول سال ۱۳۵۷؛
وزارت نیرو - دفتر بررسیهای منابع آب - گزارش سال ۱۳۵۹.

آیا «قانون توزیع عادلانه آب» کارایی لازم را دارد؟

خصلت مردمی انقلاب شکوهمند بهمن اقتضای امتیازات غیر عادلانه‌ای که در دوران سلطه طاغوت به اقلیتی زمین‌دار و سرمایه‌دار بزرگ به ناحق تعلق گرفته، از آنان مسترد گردد و نحوه استفاده از زمین و آب تابع نظم عادلانه‌ای شود. از این جهت انتظار همه عناصر و نیروهای مردمی از مجلس شورای اسلامی تصویب قوانین عادلانه در مورد زمین و آب بوده و هست، بگونه‌ای که ۲۰ میلیون روستانشین بتوانند در پناه آن، پدوراز غارتگری و زورگوئی و اجحاف مالکان بزرگ و جماعت "آب‌فروشان" از شمره کارو زحمت خویش بهره‌مند شوند.

قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران در اصل ۴۵ آبهای سطح-الارضی و زیرزمینی را از انفال دانسته و در اختیار حکومت اسلامی قرار داده تا طبق مصالح عامه از آن بهره‌برداری شود. در اجرای این اصل مهم از قانون اساسی است که در تاریخ ۱۷/۴/۶۱ "طرح قانونی توزیع عادلانه آب" پس از بحث و مذاکره در مجلس شورای اسلامی بتصویب رسید.

این طرح قانونی مشتمل بر ۵ فصل و ۵۰ ماده است. فصل اول زیر عنوان "مالکیت عمومی و ملی آب" به پیروی از اصل ۴۵ قانون اساسی، آبهای دریاها و رودخانه‌ها، اعم از سطحی و زیرزمینی را در شمار انفال و ثروت عمومی محسوب داشته، آنرا در اختیار حکومت اسلامی قرار داده تا با در نظر گرفتن مصالح عامه از آن بهره‌برداری شود. ماده دوم این فصل، بستر انهار طبیعی و کانالهای عمومی و رودخانه‌ها را، اعم از آنکه آب دائم یا فصلی داشته باشند و نیز ساحل دریاها و دریاچه‌ها و بستر مرداب‌ها و برکه‌های طبیعی را در اختیار حکومت جمهوری اسلامی میدانند.

اصل ۴۵ قانون اساسی و فصل اول قانون آب، بویژه با تأکید که بر حفظ مصالح عامه دارند، این توقع را ایجاد می‌کنند که ضوابط کهنه بهره‌برداری از آبهای کشاورزی که بر اصل حمایت از امتیازات بزرگ مالکان و سرمایه‌داران بزرگ طفیلی در یک جامعه طبقاتی استوار بود، بکلی در هم ریزد و ضوابطی نو مبتنی بر عدالت و حفظ حقوق دهقانان زحمتکش شهر و روستا جایگزین شود. متأسفانه فصول بعدی قانون که در آنها در باره شیوه بهره‌برداری از آبهای زیرزمینی و سطحی سخن رفته، این توقع بجارا برآورده نمی‌کند، زیرا قانون آب نظام انقلابی جمهوری اسلامی با کمال تأسف رونوشتی است از قانون آب دوران طاغوت با تغییراتی اندک! که بدینسان نمیتواند استیفاگر حقوق زحمتکشان و پاسدار مصالح عامه باشد.

آب‌های زیرزمینی

در فصل دوم "قانون آب" که به نحوه و شرایط استفاده از آبهای زیرزمینی پرداخته، مالکیت صاحبان چاههای عمیق و نیمه عمیق و قنوت به این شرط که دارای پروانه حفر یا بهره‌برداری باشند، به رسمیت شناخته شده و دولت حقوق مالکان آنها محترم می‌شمارد. اما اگر بدون پروانه اقدام به حفر چاه و قنات و بهره‌برداری از آن کرده باشند، قانون آنان را موظف داشته تا به وزارت نیرو مراجعه و پروانه بهره‌برداری اخذ نمایند. چنانچه کارشناسان وزارت نیرو، این چاهها و قنوت را مضر به مصالح عمومی (از لحاظ فنی) تشخیص ندهند پروانه بهره‌برداری صادر خواهد شد (ماده ۳).

تمامی مطالب، در مورد بهره‌برداری از آبهای زیرزمینی در همین جا نهفته است و اهمیت موضوع زمانی آشکارتر میشود که بدانیم در حدود ۹۰ درصد آبهای استحصالی از منابع زیرزمینی به مصارف کشاورزی میرسد.

طبق آمارهای موجود، تا سال ۱۳۵۵ تعداد ۱۶۶۲۶ چاه عمیق، ۴۲۵۴۶ چاه نیمه عمیق، ۱۸۳۸۸ قنات و ۸۱۹۳ چشمه یا تخلیه سالانه ۲۴ میلیارد متر مکعب آب در کشور وجود داشته است.^۱

صاحبان این چاههای عمیق و نیمه عمیق بطور عمده چه کسانی بوده‌اند؟ عده‌ای از وابستگان دربار طاغوت، زمین‌دارها و سرمایه‌داران بزرگ که با داشتن زمین‌های پهناور و یا حتی بدون زمین هر یک مالک چندین حلقه چاه بوده‌اند و طی سالیان دراز با فروش آب به دهقانان، حاصل زحمات آنان را غارت کرده‌اند.

اگر در نظر بگیریم که آب مورد نیاز ۳/۶ میلیون هکتار سطح زیر کشت آبی در سال ۱۳۵۶ بالغ بر ۳۵ میلیارد متر مکعب آب بوده است، ۲۴ میلیارد متر مکعب تخلیه سالانه چاه‌ها و قنوت و چشمه‌سارها به معنای آنست که در سال ۱۳۵۵ حدود ۲ تا ۲/۵ میلیون هکتار اراضی کشاورزی را این منابع، آبیاری کرده‌اند. اگر قرار است با اجرای یک اصلاحات ارضی انقلابی، زمین‌داری بزرگ ملغی و زمین به دهقانان واگذار شود، دیگر نمی‌توان منابع آب را همچنان در ملکیت زمین‌داران بزرگ باقی گذاشت.

این غارتگران در دوران سلطه طاغوت با اخذ پروانه و یا حتی بدون آن در زمین‌های پهناور بهم پیوسته و یا پراکنده خود به حفر چاههای متعدد اقدام کرده و آب را به مثابه یکی از عوامل موثر کاشت و داشت، وسیله استثمار دهقانان قرار داده‌اند، حتی در دوران انقلاب و حکومت دولت موقت، پس از آنکه ایزدی‌ها موفق شدند "آئین نامه حداکثر مساحت زمین قابل واگذاری" به "متقاضیان" کشاورزی را از تصویب

۱: ایران در آئینه آمار - مرکز آمار ایران - بهمن ۱۳۶۰.

شورای انقلاب بگذرانند (در تاریخ ۵۸/۹/۲۴) ماده واحده‌ای را نیز در جلسه مورخ ۵۸/۱۱/۱۷ به تصویب شورای انقلاب رساندند که بموجب آن به وزارت نیرو اجازه داده میشود، گواهی واگذاری زمین از سوی وزارت کشاورزی را در مورد اراضی که به منظور کشت در اختیار افراد "واجد شرایط" قرار میدهد، به منزله سند زمین تلقی نموده و در صورت احراز سایر شرایط پروانه حفر چاه عمیق صادر نماید. آنچه بسیار از افراد "واجد شرایط" به تشخیص "ایزدی" فتوادل بزرگ و وزیر کشاورزی وقت که توانستند برحسب منطقه از ۱۰ تا ۱۵۰ هکتار زمین آبی و یا دو برابر آن زمین دیم دریافت کنند و بدنبال آن اجازه حفر چاه را نیز از وزارت نیرو بگیرند.

همانگونه که پس از پیروزی انقلاب بزرگ مالکی، این ارشیه شوم مانده از طاغوت با تدوین طرح انقلابی اصلاحات ارضی مضر به مصالح عامه تشخیص داده شد، همانگونه که "آئین نامه حداکثر مساحت زمین‌های واگذاری" پس از برکناری لیبرال‌ها منسوخ اعلام گردید، نباید مالکیت فتوادل‌ها و زمین‌داران بزرگ بر چاههای عمیق و نیمه عمیق و قنوات و چشمه‌سارها معتبر شناخته شود، نباید "متقاضیانی" که بموجب ماده واحده دولت موقت موفق به اخذ جواز و بهره‌برداری از آبهای زیرزمینی شده‌اند، مالکیت‌شان بر منابع آب تثبیت شود.

اگر ما منابع آبهای زیرزمینی را از آن عموم دانسته و در اختیار نظام جمهوری اسلامی قرار می‌دهیم، دیگر مجاز نیستیم ده‌ها هزار چاه عمیق و نیمه عمیق سراسر کشور را در مالکیت مشتکی آب فروش سود- جو باقی بگذاریم تا همچنان خون دهقانان را بکشد. این بدان می‌ماند که بگوئیم کارخانه‌ها قانونا ملی و متعلق به عموم است و در عین حال مالکیت سرمایه‌داران را بر آنها به رسمیت بشناسیم، یا نفت را ملی اعلام کنیم و در عین حال دست سرمایه‌داران کلان داخلی و خارجی را در استخراج و فروش آن بازگذاریم!

قانون آب با کمال تأسف به صاحبان چاههای عمیق و نیمه عمیق رسماً و قانوناً اجازه میدهد که آب فروشی کنند، در حالیکه طبق ماده اول این قانون آب‌ها اعم از زیرزمینی و سطحی جزو انفال بحساب می‌آیند، همه در اختیار دولت قرار دارند و نه در مالکیت این یا آن زمین‌دار و سرمایه‌دار بزرگ. ماده ۷ قانون می‌گوید:

" در مورد چاه‌هایی که مقدار آبدهی مجاز آن بیش از مصرف معقول صاحبان چاه باشد و مازاد آب چاه با ارائه شواهد و قرائن برای امور کشاورزی، صنعتی و شهری مصرف معقول داشته باشد، وزارت نیرو با توجه به مقررات و رعایت مصالح عمومی برای کلیه مصرف‌کنندگان اجازه مصرف صادر خواهد کرد و نرخ آن با رعایت هزینه‌های جاری و استهلاک طبق معیارهای وزارت نیرو باید از طرف مصرف‌کننده به صاحب چاه پرداخت

۱ : روزنامه رسمی کشور - شماره ۱۰۲۰۳ - ۱۳۵۹/۱۲/۱۲

شود.

اگر در نظر بگیریم که طبق قانون اصلاحات ارضی که باید در ماههای آینده در مجلس به تصویب برسد، هر مالک نمی‌تواند بیش از سه برابر عرف محل زمین داشته باشد، یعنی با توجه به شرایط اقلیمی و درجه باروری خاک حداکثر رقمی در حدود ۴۵ هکتار و چه بسا بسیار کمتر از آن، در این صورت مالک هر چاه که ۱۰۰ تا ۱۲۰ هکتار را آبیاری میکند، میتواند آب زائد بر مصرف خود را بفروشد و دهقانان را غارت کند. شدت این غارتگری زمانی آشکارتر میشود که توجه کنیم فروش آب به دهقانان که قبلاً ساعتی ۱۲ تا ۳۰ تومان بوده، امروز حتی به ساعتی ۱۰۰ تا ۱۲۰ تومان رسیده است.^۲

قانون به مالک چاه و قناتی که چهارسال متوالی بایر و متروک و یا مسلوب المنفعه مانده باشد، یکسال مهلت میدهد تا به دائر کردن و استفاده مجدد از آن اقدام کند و اگر نکند باز دولت خود را مالک آن چاه و قنات و ملزم به بهره‌برداری از آن نمیداند، بلکه حق دارد اجازه بهره‌برداری به نام دیگری صادر کند و یا به دیگری در حريم آن چاه و قنات اجازه حفر چاه و قنات بدهد (ماده ۱۶) یعنی مالک و سرمایه‌دار دیگری را جانشین مالک و سرمایه‌دار قبلی کند.

قانون حتی مالکیت بر منابع آب را در ملک غیر، برای مالک آن به رسمیت شناخته است (ماده ۱۷). وجود این ماده در قانون میتواند منجر بدان شود که با اجرای قانون اصلاحات ارضی و واگذاری زمین به دهقانان، زمین واگذاری همراه با آب استحصالی از چاه و قنات نباشد، بلکه مالکیت این گونه منابع آب در اختیار مالکان آن باقی بماند و آنها کماکان به دهقانان آب بفروشند.

در مورد دریافت آبها در قانون تبعیض وجود دارد. در مواردی که استحصال آب بوسیله دولت انجام گرفته و بصورت تنظیم شده در اختیار مصرف کننده قرار می‌گیرد (مانند آب لوله‌کشی شهری و یا حقابه آبهای سطحی) نرخ آب با در نظر گرفتن هزینه‌های جاری و با توجه به شرایط اقتصادی و اجتماعی هر منطقه تعیین و از مصرف کننده وصول میشود (ماده ۳۴ - بند الف). اما چنانچه استحصال آب بوسیله دولت انجام نشده باشد، (مانند آب چاههای عمیق و نیمه عمیق قنات و چشمه) دولت میتواند به ازاء نظارت و خدماتی که انجام میدهد و با توجه به شرایط اقتصادی و اجتماعی هر منطقه در صورت لزوم عوارضی را تعیین و از

۱: اگر زمین‌های موجود میان خانواده‌های دهقانان کم زمین و بی‌زمین تقسیم شود، به هر خانوار بطور متوسط ۶-۵ هکتار زمین خواهد رسید که اگر این رقم متوسط را "عرف" برای سراسر کشور بحساب آوریم، متوسط سه برابر عرف در کشور از ۱۸-۱۵ هکتار تجاوز نخواهد کرد.

۲: اطلاعات، ۱۸ اسفند ۱۳۶۰.

مصرف کننده وصول نماید. (ماده ۳۴ - بند ب)
در حالت اول که مصرف کننده خود فاقد تاسیسات آب است یعنی مالک چاه عمیق و نیمه عمیق نیست و قنات و چشمه‌ای در زمین و باغ و خانه‌اش وجود ندارد باید آب بها پردازد که اکثریت ساکنان کشور یعنی زحمتکشان از این جمله‌اند. اما در حالت دوم که مالکان منابع آبهای زیرزمینی را شامل میشود که اقلیتی است ممتاز و مرفه آب بها نمی‌پردازند بلکه دولت میتواند (نه آنکه می‌بایست) از آنها عوارض بگیرد و اگر هم لازم ندید، نگیرد.

آب‌های سطحی

در فصل سوم قانون که مربوط به نحوه استفاده از آبهای سطحی است، نخستین و مهمترین وظیفه‌ای که وزارت کشاورزی و عمران روستائی در برابر خود قرار داده، تبدیل حقایقه‌های موجود به پروانه مصرف معقول است (ماده ۱۸).

روشن است که با اجرای قانون اصلاحات ارضی، از میان برداشتن بزرگ مالکی و واگذاری زمین به دهقانان تجدید نظر در حقایقه‌هایی که به موجب " دفاتر جزء جمع قدیم یا اسناد مالکیت یا حکم دادگاه یا مدارک قانونی دیگر " برای مالک یا مالکین آن تعیین شده امری ضروری و حتمی است. زیرا حقایقه‌های گذشته در اکثریت خود متعلق به فئودال‌ها و زمین‌داران بزرگی است که هزاران هکتار اراضی کشاورزی را غصب نموده و رژیم حامی آنان متناسب با وسعت این اراضی پهناور، به آنها " حقایقه " واگذار کرده است.

همانطور که قانون در نظر گرفته حق آنست که حقایقه‌های گذشته تبدیل به پروانه‌های مصرف برای مالکان کوچک زمین یعنی دهقانان و تعاونی‌های تولیدی آنان شود تا توزیع عادلانه آب حداقل در این بخش از اراضی کشاورزی تحقق یابد. البته این در صورتی است که قانون اصلاحات ارضی در مسیر احقاء بزرگ مالکی گام بردارد.

قانون تاکید کرده است که تبدیل حقایقه به پروانه مصرف معقول برای تغییر مال الاجاره زمین یا افزایش بهای ملک ایجاد حق نخواهد کرد. امید آنست که با اجرای اصلاحات ارضی انقلابی، زمین کشاورزی وسیله اجاره‌دهی و اجاره‌داری نباشد، تا مالکان بی‌انصاف، با دریافت پروانه مصرف، به افزایش مال الاجاره و تشدید استثمار دهقانان اقدام کنند.

قانون، وظیفه جمع‌آوری اطلاعات در باره میزان آبهای سطحی، سطح و نوع کشت، محل مصرف و انشعاب و کیفیت مصرف آب و معمول عرف محل و سایر عوامل را بر عهده وزارت کشاورزی گذارده است و نیز در ماده ۳۵ قانون به منظور تامین آب مورد نیاز کشور اقدامات مهمی از قبیل بررسی و مطالعه منابع آبهای کشور، ایجاد تاسیسات آبی و کانالها

و خطوط آبرسانی و مهار کردن سیلابها و ذخیره سازی آب رودخانه‌ها در مخازن سطحی و یا زیرزمینی و بسیاری دیگر از این قبیل را در صدر برنامه دولت قرار داده است، این بجای خود نیکو. اما این خدمات ارزنده زمانی می‌تواند در خدمت محرومان جامعه قرار گیرد که اصلاحات ارضی انقلابی انجام شود، بزرگ مالکی برافند و توده دهقانان بی‌زمین و کم زمین صاحب زمین شوند. در غیر این صورت کل خدمات دولت در زمینه آبرسانی که با صرف هزینه‌های سنگین از مالیات پرداختی مستضعفان انجام خواهد شد، در خدمت یک اقلیت زمین‌دار و سرمایه‌دار بزرگ قرار خواهد گرفت و به آنان امکان خواهد داد تا خود را فربه‌تر کنند.

ماده ۲۷ قانون تاکید میکند که: وزارت نیرو میزان مصرف آب را با توجه بنوع محصول و میزان اراضی، نوع خاک و شرایط اقلیمی تعیین و بر اساس آن اقدام به صدور اجازه بهره‌برداری مینماید. این ماده از قانون زمانی عادلانه انجام خواهد شد که زمین‌های مزروعی بگونه‌ای عادلانه به دهقانان زحمتکش واگذار شده باشد و اثری از بزرگ مالکی در روستای ایران باقی نماند. در غیر این صورت یک مالک ۱۰۰۰ هکتاری می‌تواند ۵۰۰ برابر دهقان ۲ هکتاری از منابع آب منقطع به عموم، به سود خود بهره گیرد. که بر این تبعیض آشکار نه نام توزیع عادلانه می‌توان نهاد و نه مصالح عامه در نظر گرفته شده است.

قانون به دارنده پروانه مصرف حق میدهد که به منظور نهرکشی و انتقال آب از اراضی دیگران استفاده کند و اگر نتواند آنان را راضی کند بهای زمین را به آنها بپردازد یعنی زمین‌های تازه‌ای را مالک گردد که این خود مخالف با قانون اصلاحات ارضی مطروحه در مجلس شورای اسلامی است.

* * *

بدینسان "طرح قانونی توزیع عادلانه آب" در شکل کنونی خود قادر به حل مسئله آب و آبیاری که برای کشاورزی ایران از اهمیت درجه نخست برخوردار است، نیست. انقلاب بهمن با ماهیت عمیقاً مردمی خود باید قوانینی در راستای حفظ حقوق محرومان و زحمتکشان تدوین و تصویب کند و نه بر امتیازات و تبعیضات نامشروع مهر تأیید بگذارد. وفاداری به اصل ۴۵ قانون اساسی جمهوری اسلامی و مصالح انقلاب مردمی ما حکم میکند که مالکیت و مدیریت دولت بر تمام منابع آبهای سطحی و زیرزمینی تأمین شود و در قبال پرداخت خسارت عادلانه به صاحبان آنها مالکیت قانونی تمام چاههای عمیق، نیمه عمیق، قنوات و چشمه‌سارها، موتور پمپ‌ها و سایر تاسیسات به دولت منتقل شود. این انتقال می‌تواند با در نظر گرفتن اولویت‌ها چند مرحله‌ای انجام گیرد و از مالکیت‌های بزرگ و متمرکز شروع و به واحدهای کوچک‌ختم

گردد. مهم در این میان آنست که بپذیریم بدون مالکیت دولتی بر منابع آب کشور، توزیع عادلانه آب و جلوگیری از اجحاف و تعدی صاحبان خصوصی چاه‌ها و قنوت و حقاچه‌ها و تاسیسات آبیاری ممکن نیست. شک نیست که برای تامین آب مصارف صنعتی، کشاورزی و شهری، دولت وظایف عدیده‌ای از برنامه‌ریزی علمی در باره شناخت امکانات آبیاری و آبرسانی تا انتقال آب به مصرف کننده مستقیم: اشخاص حقیقی و حقوقی بخش دولتی، تعاونی و خصوصی بر عهده دارد که خود موضوع جداگانه‌ای است. اما همانطور که در بالا گفته شد تا زمانی که منابع آب در مالکیت شخصی زمین‌داران و سرمایه‌داران بزرگ است، خدمات ارزنده و پرهزینه دولتی فقط و فقط بسود آنان تمام خواهد شد، نه بسود اکثریت زحمتکشان. پس گام نخست باید قطع دست این بهره‌کشان از منابع آب کشور باشد.



بازار مشترک اسلامی، از امکان

تا واقعیت

در کشور ما طی ماه‌های اخیر، و به ویژه پس از سفر هیئت‌های مختلف اقتصادی، بازرگانی و سیاسی کشورهای همجوار پاکستان و ترکیه به ایران و بازدیدهای متقابل هیئت‌های ایرانی، مسئله تشکیل بازار مشترک اسلامی از سوی برخی مقامات مسئول جمهوری اسلامی مطرح شده است. مثلاً، آقای عسگر اولادی وزیر بازرگانی در یک مصاحبه مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی نقطه نظرهای خود را در زمینه بازار مشترک اسلامی بیان داشت. وی گفت: "دولت در حال حاضر به این اعتقاد رسیده است که جهت عدم وابستگی به بیگانگان چه در مورد انقلاب اسلامی خودمان و چه ملت‌های مسلمان جهان باید به طرف ایجاد بازار مشترک اسلامی رفت." (جمهوری اسلامی، ۶۱/۲/۲) وی هم چنین خاطرنشان ساخت: "کوشش ما این است که کالاهای خود را از کشورهای مسلمان تامین کنیم و برای این که بتوانیم بازار اسلامی را تاسیس کنیم لازم است روابط اقتصادی خود را با کشورهای برادر توسعه دهیم و کالاهای مورد نیاز خود را مستقیماً از این کشورها تامین کنیم. چنان که در این مورد با سه کشور اسلامی سوریه، ترکیه و پاکستان قراردادهایی امضا کرده‌ایم." (کیهان، ۶۱/۲/۲) اظهارات مشابهی را در سخنان دیگر دولتمردان کشورمان می‌توان یافت.

از اظهارات یاد شده چنین بر می‌آید که هدف از تشکیل بازار مشترک اسلامی حرکت در راستای کسب استقلال اقتصادی و نیل به خودکفایی کشور ما و دیگر کشورهای مسلمان‌نشین است. واقعیت هم این است که یکی از آماج‌های عمده انقلاب ما، در مرحله کنونی تکامل آن، کسب استقلال

اقتصادی به مثابه ضامن استقلال سیاسی به دست آمده است. اما پرسش در این جا است که آیا بازار مشترک اسلامی می‌تواند به مثابه برنامه‌ی استراتژیک کشور ما برای کسب استقلال اقتصادی تلقی شود؟ آیا مناسبات اقتصادی - تجاری با کشورهای مسلمان همجوار و یا کشورهای مسلمان منطقه می‌تواند به عنوان سمت‌گیری اساسی مناسبات اقتصادی خارجی جمهوری اسلامی ایران به خودکفایی اقتصادی نسبی کشور ما منجر شود؟ به نظر ما پاسخ منفی است. برای آن که این نظر تنها یک ادعای بی‌پشتوانه تلقی نشود، در این گفتار می‌کوشیم مسئله‌ی بازار مشترک اسلامی را مورد بررسی قرار دهیم.

اما، پیش از آن که مسئله‌ی بازار مشترک اسلامی را به طور مشخص بررسی کنیم، برای روشن‌تر شدن مطلب بی‌فایده نیست که اصولاً با مفهوم بازار مشترک و به عبارت دقیق‌تر با مقوله‌ی "هم‌پیوندی" (انترگراسیون) اقتصادی آشنا شویم.

«هم‌پیوندی» اقتصادی و انواع آن

در جهان امروز در نتیجه‌ی بین‌المللی شدن بیش از پیش مناسبات اقتصادی، "هم‌پیوندی" اقتصادی میان یک سلسله از کشورهای دارای نظام اجتماعی - اقتصادی همگون به نحو روزافزونی اهمیت پیدا کرده است. "هم‌پیوندی" اقتصادی گرایشی است به سوی تشریک مساعی اقتصادی میان یک سلسله از کشورها در راستای افزایش توان اقتصادی مجموعه‌ی این کشورها، یک کاسه کردن اقتصاد آنها و در نهایت تشکیل بازار مشترک میان کشورهای مربوطه. این روند منعکس‌کننده‌ی گرایش به سمت بین‌المللی شدن تولید و تشدید تقسیم کار بین‌المللی، در شرایط انقلاب علمی و فنی و مبارزه میان دو سیستم اجتماعی - اقتصادی متضاد در پهنه‌ی جهان است.

روند "هم‌پیوندی" اقتصادی هم‌میان کشورهای سرمایه‌داری رشد یافته با یکدیگر و هم میان کشورهای سوسیالیستی با یکدیگر جریان دارد. فزون بر این، در میان کشورهای رشدیابنده نیز، روند "هم‌پیوندی" دیده می‌شود. دو پیش شرط اساسی روند "هم‌پیوندی" عبارتند از یگانگی سیستم اجتماعی - اقتصادی کشورهای شرکت‌کننده در روند "هم‌پیوندی" و قابلیت و ظرفیت کشورهای "هم‌پیوند" به برآوردن نیازها و تکمیل اقتصاد یکدیگر، یا به دیگر سخن، تقسیم کار معقول میان کشورهای مربوطه. این

دو پیش شرط در روند "هم پیوندی" میان کشورهای سرمایه‌داری رشد یافته و میان کشورهای سوسیالیستی وجود دارد. اما در روند "هم پیوندی" میان کشورهای رشد یافته همواره دو پیش شرط مزبور وجود ندارد، لذا در روند "هم پیوندی" میان کشورهای رشد یافته، دو گرایش به چشم می‌خورد: یکی مترقی و ضد امپریالیستی و دیگری ارتجاعی و در خدمت منافع توسعه طلبانه نواستعمار.

اساس "هم پیوندی" در جهان سرمایه‌داری، تسلط بلامنازع سیستم سرمایه‌داری انحصاری - دولتی بر اقتصاد کشورهای سرمایه‌داری رشد یافته است. روند "هم پیوندی" در میان کشورهای سرمایه‌داری در پیدایش، "جامعه اقتصادی اروپا" (بازار مشترک اروپا) یا "سازمان همکاری و توسعه اقتصادی" (O.E.C.D) و پدیده‌های مشابه رخ می‌نماید. "جامعه اقتصادی اروپا" که بازار مشترک اروپا نیز خوانده می‌شود یکی از بارزترین نمونه‌های سازمان‌های انحصاری - دولتی بین المللی است. در جهان سرمایه‌داری، در واقع سرمایه‌های بزرگ انحصاری یا انحصاری-دولتی برای این که بتوانند با انحصارها یا یک گروه از انحصارهای رقیب مقابله کنند و در مبارزه با سیستم جهانی سوسیالیستی و جنبش‌های ملی بخش ملی مواضع خود را حفظ نمایند، تن به "هم پیوندی" اقتصادی می‌دهند که در عین وحدت، تضاد میان کشورهای "هم پیوند" و اساساً تضادهای میان قدرت‌های امپریالیستی را تشدید می‌کند.

اساس "هم پیوندی" سوسیالیستی مالکیت عمومی بر ابزارهای تولید و برنامه‌ریزی اقتصادی متمرکز است. ثمره "هم پیوندی" میان کشورهای سوسیالیستی "شورای همکاری اقتصادی" است که در آن ۱۰ کشور سوسیالیستی عضویت دارند و چند کشور سوسیالیستی دیگر نیز به عنوان اعضا ناظر شرکت می‌کنند. "هم پیوندی" میان کشورهای سوسیالیستی سرشتی مغایر با "هم پیوندی" سرمایه‌داری دارد. هم سطح شدن تدریجی رشد اقتصادی یکی از نتایج عمده و در عین حال برجسته‌ترین شاخص "هم پیوندی" اقتصادی سوسیالیستی است. روشن است که این هم سطح شدن رشد اقتصادی از طریق تامین رشد سریع‌تر کشورهای عقب مانده به کمک کشورهای رشد یافته‌تر امکان پذیر است. این روند نزدیکی و همکاری و دوستی میان کشورهای سوسیالیستی را بیشتر کرده و سرشتی وحدت بخش دارد.

"هم پیوندی" اقتصادی میان کشورهای رشد یافته معمولاً از تمایل این کشورها به توسعه اقتصاد ملی خود و دفاع از منافع ملی در برابر توسعه طلبی نواستعماری امپریالیسم، نشأت می‌گیرد. اما برای درک

سرشت "هم‌پیوندی" میان کشورهای رشدیابنده باید مسئله را در چارچوب مناسبات این کشورها با کشورهای امپریالیستی بررسی کرد. کشورهای امپریالیستی با استفاده از وابستگی دیرینه کشورهای رشدیابنده به بازار جهانی سرمایه‌داری، می‌کوشند این کشورها را به اتحادهای گروه‌های بین‌المللی سرمایه‌داری بکشند. چنین پدیده‌ای را، برای نمونه، در مناسبات بازار مشترک اروپا و کشورهای آفریقایی می‌توان دید. در عین حال، گرایش دیگری که نباید آن را از نظر دور داشت، تمایل سرمایه‌انحصاری به ایفای نقش عامل "هم‌پیوندی" میان کشورهای رشدیابنده، استفاده از "هم‌پیوندی" اقتصادی کشورهای رشدیابنده، یک منطقه در جهت گسترش و تحکیم مواضع انحصارهای امپریالیستی در اقتصاد این کشورها است. سرمایه‌انحصاری بین‌المللی می‌کوشد از طریق شرکت مستقیم یا غیرمستقیم، پنهان یا آشکار، در "بازارهای مشترک منطقه‌ای" میان کشورهای رشدیابنده به اهداف خود دست یابد.

لذا، ساده‌لوحانه خواهد بود اگر "هم‌پیوندی" اقتصادی منطقه‌ای میان کشورهای رشدیابنده را تنها یک گرایش مترقی و ضدامپریالیستی تلقی کنیم. در واقع در این عرصه دو گرایش متضاد، مترقی و ارتجاعی، وجود دارد.

تنها با توجه به این دو گرایش، مبارزه میان نیروهای متضاد نماینده این دو جریان، می‌توان ماهیت "هم‌پیوندی" میان کشورهای رشدیابنده را به درستی ارزیابی کرد. در مراحل مختلف، در شرایط تاریخی مشخص و متفاوت، در نواحی و مناطق متفاوت "جهان سوم"، بسته به ماهیت ساختار اجتماعی - اقتصادی کشورهای مربوطه و سمت‌گیری سیاسی آنها، یکی از این دو گرایش، مسلط است. بنابراین، برای درک مضمون "هم‌پیوندی" اقتصادی کشورهای رشدیابنده، تحلیل مشخص از وضع ساختار اجتماعی - اقتصادی کشورهای مربوطه، پیوند آنها با بازار جهانی سرمایه‌داری و نقش آن در تقسیم کار بین‌المللی سرمایه‌داری، ضروری است.

بازار مشترک اسلامی: از امکان تا واقعیت

اینک بر اساس آنچه در مورد مفهوم عام "هم‌پیوندی" اقتصادی گفتیم، می‌توان درباره بازار مشترک اسلامی یا به عبارت دیگر "هم‌پیوندی" اقتصادی میان کشورهای اسلامی ارزیابی دقیق‌تری به عمل آورد.

نخستین مسئله، داشتن تحلیل مشخص از وضع کشورهای شرکت کننده در بازار مشترک اسلامی است. از آنچه تا کنون مقامات مسئول جمهوری اسلامی ایران درباره بازار مشترک اسلامی اظهار داشته‌اند، چنین برمی‌آید که شرکت‌کنندگان در بازار مشترک به نظر آنها، به جز ایران، عبارتند از کشورهای همجوار پاکستان و ترکیه از یک سو، و کشورهای مرفعی عرب، عمدتاً کشورهای عضو "جبهه پایداری"، از دیگر سو. برای نمونه، آقای دکتر ولایتی وزیر امور خارجه در مورد بازار مشترک اسلامی می‌گوید: "... روابط اقتصادی میان ما و سوریه و ترکیه و پاکستان و انشاءالله در آینده با کشورهایی چون الجزایر و لیبی در حقیقت می‌تواند هسته اولیه و عملی تشکیل این بازار مشترک باشد." (اطلاعات ۶۱/۲/۲). در این چارچوب به عقیده ما، دو پیش شرط "هم‌پیوندی" اقتصادی، یعنی تشابه و یگانگی سیستم اجتماعی - اقتصادی و سمت‌گیری سیاسی کشورهای عضو و قابلیت ظرفیت کشورهای "هم‌پیوند" به تکمیل اقتصاد یکدیگر، به طور کلی وجود ندارد. ایران انقلابی، که به برکت انقلاب شکوهمند ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ استقلال سیاسی خود را بازیافته، و در نبردی سرنوشت ساز با امپریالیسم جهانی به سرکردگی امپریالیسم آمریکا برای کسب استقلال اقتصادی و تحکیم استقلال سیاسی به دست آمده، درگیر است، نمی‌تواند با ترکیه و پاکستان وابسته به امپریالیسم، هر چقدر هم که ادعای اسلامی بودن داشته باشند، "هم‌پیوند" باشد. فزون بر این، کشورهای مرفعی عربی نیز که، سال‌ها است با امپریالیسم جهانی پیکار می‌کنند، و توانسته‌اند طی این سال‌ها به برکت نزدیکی با اردوگاه جهانی ضد امپریالیستی، دگرگونی‌های مرفعیانه‌ای در ساختار اجتماعی - اقتصادی کشورهای خود به وجود بیاورند و تا حدودی از وابستگی خود را به بازار جهانی سرمایه‌داری بکاهند، نمی‌خواهند و نمی‌توانند، از طریق واسطه‌هایی چون پاکستان و ترکیه، مجدداً در دام وابستگی فزاینده به انحصارهای امپریالیستی قرار گیرند.

ساختار اقتصادی - اجتماعی ترکیه و پاکستان به گونه‌ای است که این کشورها را به شدت وابسته به بازار جهانی سرمایه‌داری کرده است. مثلاً، ۴۶ درصد بازرگانی خارجی ترکیه با کشورهای "جامعه اقتصادی اروپا" (بازار مشترک اروپا) است. ترکیه مبالغ هنگفتی به "صندوق بین‌المللی پول" که یکی از اتحادهای انحصاری بین‌المللی است، و در آن سرمایه‌های آمریکایی نقش عمده را به عهده دارند، مقروض است. مهم‌ترین شرکای بازرگانی خارجی پاکستان نیز، ایالات متحده آمریکا، "جامعه اقتصادی اروپا" و ژاپن هستند که اعطای اعتبار به پاکستان را مشروط به

فروش کالاهای خود به این کشور کرده‌اند. "صندوق بین‌المللی پول"، که در آن "دوستان" آمریکایی ضیاءالحق دیکتاتور پاکستان تسلط دارند، قرار است در سه سال آینده ۱/۲ میلیارد دلار اعتبار در اختیار رژیم پاکستان بگذارد. این اعتبار، بزرگ‌ترین مبلغی است که تا کنون "صندوق بین‌المللی پول" در اختیار یک کشور رشدیابنده قرار داده است.

"هم‌پیوندی" اقتصادی با این کشورها که تا مغز استخوان به بازار جهانی سرمایه‌داری وابسته هستند، نمی‌تواند به نفع مبارزه در راه استقلال اقتصادی کشور ما باشد. این "هم‌پیوندی" عامل رسوخ بیش از پیش انحصارهای امپریالیستی به اقتصاد ما و انتقال چند جانبه بحران‌ها و نوسانات بازار جهانی سرمایه‌داری به کشور ما، خواهد بود. درست از همین رو است که رژیم‌های ضدملی و ضدمردمی پاکستان و ترکیه، نسبت به "هم‌پیوندی" اقتصادی با ایران روی خوش نشان می‌دهند، مسلماً اگر این "هم‌پیوندی" به نفع استقلال اقتصادی کشور ما و آنها بود، این دو رژیم تبه‌کار وابسته به امپریالیسم، چنین موضعی اتخاذ نمی‌کردند. به دیگر سخن، "هم‌پیوندی" اقتصادی با پاکستان و ترکیه را باید "هم‌پیوندی"، هر چند غیر مستقیم و با واسطه، با سرمایه‌های انحصاری آمریکایی و اروپایی و ژاپن تلقی کرد. چنین "هم‌پیوندی" تنها به نفع امپریالیسم و به زیان امر استقلال اقتصادی کشور ما است، زیرا ما با توسعه بی‌رویه مناسبات اقتصادی با پاکستان و ترکیه نمی‌توانیم از وابستگی اقتصادی و سیاسی این کشورها به امپریالیسم جهانی و بازار جهانی سرمایه‌داری، که از سرشت ساختار اجتماعی - اقتصادی و رژیم‌های سیاسی جاکم بر این کشورها نشأت می‌گیرد، بکاهیم. البته، آنچه گفتیم بدان معنی نیست که نباید با پاکستان و ترکیه مناسبات اقتصادی داشت، ولی این مناسبات باید به نحوی باشد که مجرای رسوخ انحصارهای امپریالیستی به میهن ما نباشد. حاکمیت انقلابی جمهوری اسلامی که وظیفه سنگین دگرگون‌ساختن ساختار اجتماعی - اقتصادی عقب‌مانده و وابسته به ارث رسیده از رژیم تبه‌کار پهلوی را پیش رو دارد، نباید با دل بستن به شعار تخیلی ایجاد بازار مشترک اسلامی، به مثابه راهی برای کسب استقلال اقتصادی، امکانات واقعی کسب استقلال اقتصادی را از دست بدهد و در بی‌راهه‌ای که اربابان پاکستان و ترکیه برای ما تدارک دیده‌اند، گام نهد.

واقعیت این است که به جز پاکستان و ترکیه دیگر کشورهای مسلمان وابسته به امپریالیسم جهانی نیز، چون عربستان سعودی، مصر، امارات متحده عربی، اندونزی، مراکش، اردن و غیره نیز نه می‌توانند و نه می‌خواهند با ما در یک جبهه واحد و در یک بازار مشترک علیه توسعه‌طلبی

نواستعماری امپریالیسم شرکت کنند .

اما در مقابل توسعه و گسترش مناسبات اقتصادی با کشورهای مترقی مسلمان ، چون کشورهای "جبههء پایداری" را باید پدیده‌ای مثبت‌ارزیابی کرد . ایران انقلابی می‌تواند و باید در کنار و همراه این کشورها در برابر تحکیمات امپریالیسم ، در راه کاهش وابستگی خود و این کشورها به بازار جهانی سرمایه‌داری و در راه استقرار نظم اقتصادی بین‌المللی نوین پیکار کند . اما این همگامی و همراهی را که لازم و ضروری است ، در مرحلهء کنونی نمی‌توان در مقولهء بازار مشترک اسلامی گنجانید .

کشور ما برای کسب استقلال اقتصادی و نیل به خودکفایی نسبی راه بسیار طولانی و دشواری را پیش رو دارد و برای پیمودن این راه باید از تمام امکانات موجود در جهان ، به نحوی که به استقلال آن لطمه نزند ، استفاده کند . سمت‌گیری‌های اجتماعی - اقتصادی و سیاسی کشورهای مترقی مسلمان هر چند به زیان منافع ملی ما نیست ، اما این کشورها در چنان مراحل از رشد اقتصادی ، صنعتی ، علمی و فنی قرار ندارند ، که بتوانند به طور جدی در پایه‌ریزی یک اقتصاد پیشرفته و نیرومند در ایران و هم‌روند با آن گسترش صنایع مادر ، یعنی صنایع سنگین برای تولید وسایل تولید یاور ما باشند . سهم عمده در پیشرفت اقتصادی این کشورها و کاهش وابستگی آنها به بازار جهانی سرمایه‌داری ، ناشی از توسعهء مناسبات آنها با کشورهای رشدیافتهء اردوگاه جهانی ضدامپریالیستی ، یا به عبارت دیگر کشورهای سوسیالیستی است .

از آنچه گفتیم نتیجه بگیریم : طرح ایجاد بازار مشترک اسلامی ، با توجه به نکات یادشده ، در شرایط کنونی فاقد محمل‌های عینی و واقعی است . لذا مطرح کردن شعار ایجاد بازار مشترک اسلامی میان کشورهایی که از لحاظ ساختار اجتماعی - اقتصادی و سمت‌گیری سیاسی ملغمهء ناهمگونی را تشکیل می‌دهند و به علاوه فاقد پایه‌های اقتصادی نیرومندی هستند ، در بهترین حالت ، تنها منعکس‌کنندهء نیت حسنهء مطرح‌کنندگان این شعار است ، اما تنها نیت حسنه برای بهره‌گیری از قانون‌مندی‌های عینی اجتماعی - اقتصادی به نفع توده‌های مردم کافی نیست . یگانه راه ، کنار گذاشتن تصورات پیش ساخته و معیارهای ذهنی ، شناخت واقع بینانهء این قانونمندی‌ها و استفاده از آنها در راستای امر مقدس استقلال ملی و پیشرفت اجتماعی است .

صلح جهانی و روند انقلاب جهانی

یکی از مسائل مهم و بفرنج جهان ما ضرورت حفظ صلح جهانی است. زیرا "جنگ هسته‌ای" جنگ نابود کننده بشریت و تمدن اوست. یکی دیگر از مسائل مهم و بفرنج جهان روند انقلاب جهانی طبقات و خلقهای بهره‌ده و ستم‌دیده است. زیرا اکنون که بشریت بیدار شده، درک می‌کند که عدالت اجتماعی معنایی جز برابری اجتماعی خلقها و طبقات ندارد و هیچ برهانی. عقلی یا اخلاقی نظام سروری و چاکری، نظام بهره‌کشی و بهره‌دهی را توجیه نمی‌کند.

صلح جهانی و روند انقلاب جهانی دو ضرورت حاد عصر ماست. در گذشته، این جنگها بودند که به بسط انقلاب اجتماعی تکان میدادند، کمک میکردند.

پس از جنگ اول جهانی انقلاب عظیم اکتبر در همسایه شمالی ما روی داد.

پس از جنگ دوم جهانی یک سلسله کشورهای اروپایی، آسیایی آفریقایی، آمریکای لاتین به تدریج خود را از یوغ اسارت آزاد کردند. امروز با جنگ و بویژه با جنگ جهانی بازی نمی‌توان کرد. جنگ هسته‌ای به امحاء بشریت منجر میشود. بعلاوه تدارک محیط و زمینه جنگ منبع تشنج فزائی و مسابقه تسلیحاتی است. جنگ از سیاست "حلال" خارج شده و به درندگی و وحشی‌گری محض، به دزدی و راهزنی ناب بدل گردیده است.

پس چه باید کرد؟

از صلح جهانی نمی‌توان گذشت.

روند انقلاب جهانی را نیز نمی‌توان متوقف ساخت. راه حل در

ترکیب این دو عنصر بظاهر منضاد است. آیا می‌توان انقلاب جهانی را در شرایط حفظ صلح جهانی انجام داد؟ آری میتوان!

انقلاب جهانی یک روند عینی است. خلقهای سه قاره (و از آن جمله میهن ما ایران) سخنی بسیار بسیار حساسی دارند. آنها می‌گویند: شما استعمارطلبان غربی، در سده‌هایی که ما به علل تاریخی، عقب مانده بودیم با کشتی‌های خود به سراغ ما آمدید و با کمک افراد خود فروخته وطنی، خود را بر ما تحمیل کردید و ثروت‌های ملی ما را به غارت بردید و می‌برید و استقلال ما را رسوده‌اید و می‌ربائید. شما به یک منطق قلندران‌های عادت کرده‌اید و آن اینکه ما ملل متمدن و صنعتی و دارای منافع مقدس هستیم و "جهان سوم" موظف است این منافع را ولو به ضرر خودتأمین کند. ما حق داریم در این جهان دخالت کنیم. ما حق داریم کالاهای خود را بسیار گران بفروشیم. و مواد کشاورزی و معدنی شما را بسیار ارزان بخریم. ما حق داریم دست پروردگان خود را بعنوان "دولت" بر شما مسلط کنیم.

خلقهای "جهان سوم" می‌گویند زمانی بود که ما فریب می‌خوردیم، خام میشدیم، مسحور تمدن پرزرق و برق شما بودیم، از سبعت دولت‌های دست‌نشانده شما می‌هراسیدیم، شما را "صاحب" خطاب می‌کردیم، تخت روان شما را بدونش می‌کشیدیم، برای شما عمه و حمال میشدیم، ولی آن زمان گذشت.

ما بیدار شدیم. ما متشکل شدیم. ما در رزمهای سخت آماده شدیم. ما دولت‌های دست‌نشانده شما را شناختیم. ما ترس‌مان ریخت. ما فن نبرد با شما را هم از جهت نظامی و هم از جهت سیاسی آموختیم. حالا دیگر ما زیر بار شما نمی‌رویم.

چنین نیست که ما نخواهیم با شما روابط داشته باشیم ولی ما می‌خواهیم این روابط بر پایه استقلال و برابری حقوق بشری باشد. این یک روند عینی، ناگزیر، تاریخی، احتراز ناپذیر است. چه کسی حق دارد به خلقهای جهان و از آن جمله ما ایرانیان بگوید: نه! شما مجبورید تولیدکننده نفت جهان امپریالیستی باشید و رژیم‌های تحمیلی آنها را تحمل کنید؟

دویست سال در این کشور سلسله‌های قاجار و پهلوی و عمال دزد و فاسد آنها بسود و آشنگتن و لندن حکومت کردند، کافی است! منتها در قبال خلقها اکنون یک وظیفه حساس قرار گرفته است: در عین ادامه نبرد بی‌امان و بدون سازش برای استقلال ملی و پیشرفت اجتماعی به مصالح صلح جهانی، که مصالح عامتر و عمده‌تر است توجه کنند.

نمی‌توان خودخواهانه گفت: "من می‌خواهم هرچه زودتر پیروز شوم و برای من مهم نیست که عمل من منجر به چه پیامدهای جهانی خواهد شد." این سخن نه تنها خودخواهانه است، از روی نادانی نیز هست زیرا وقتی کل خانه بشریت سوخت، شما چگونه میتوانید اطاق خود را

سالم و پاکیزه نگاه دارید؟
خوشبختانه وجود یک اردوگاه بسیار نیرومند ضد امپریالیستی مج
راهزن استعمار را در هوا می‌گیرد و دشنه زهرآگینش را نگاه میدارد. والا،
ما تصور نکنیم که خلق کوچکی مثلا مانند بنین میتواند در مقابل
استعمار بایستد.

در شرایط کنونی وضع جهانی چنین است:

- ۱) تناسب نیروهای جهانی بسود امپریالیسم نیست و امپریالیسم
ابتکار تاریخی را از دست داده است،
- ۲) لذا امکان واقعی برای نبرد خلق‌های ستم‌دیده بسط یافته است،
- ۳) پیروزی این خلقها به شجاعت مبارزه و درایت سیاسی آنها
مربوط است، باینکه آنها از عهده حفظ وحدت بین خود و تمیز بین
دوستان و دشمنان برآیند،
- ۴) این پیروزی طی زمان که از یک یا دو دهه تجاوز نمی‌کند به نتایج

مهم و سرنوشتی خواهد رسید.

تلاش باند ریگان یکی از آخرین تلاشهای امپریالیسم برای نجات
مواضع راهزانه و قلدرمنشانه خود است.

ما پیش‌بینی می‌کنیم که این تلاش، با وجود تمام مساعی عجیبی
که برای آن بکار رفته، به نتایج مطلوب خود نرسیده و نخواهد رسید.
هم‌اکنون حمله متقابل ریگان علیه جهان ضد امپریالیستی دچار
تضادها و بن‌بست‌ها شده است.^۱

ولی امپریالیسم هنوز نیرومند است و صلح جهانی باید حفظ شود.
این عوامل بشریت را به نبردی دقیق و محتاط فرا می‌خواند. در این
نوع موارد رومی‌های قدیم می‌گفتند: "آهسته بشتاب"^۲

پیش از خاتمه دادن به این مقال، این نکته نیز شایان ذکر است
که درک درست مسائل منطقه، بدون درک درست مسائل جهان و درک
درست مسائل ایران بدون درک درست مسائل منطقه محال است.
کسانی که مایلند ماهیت مسائل را خوب حل‌اجی کنند، باید بکوشند
تا از وضع جهان، تناسب نیروها، استراتژی امپریالیسم، استراتژی
"جهان سوم" و نیروهای انقلابی و ضد امپریالیستی، با خبر گردند
و در درون این مقولات به‌اندیشند والا اندیشه آنها تنگ، میدان و داوری
آنها کم‌برد می‌شود و گاه دچار گیجی عجیبی می‌گردند.

رویدادهائی که در منطقه می‌گذرد و همه بهم مربوط است و کل
اقدامات کشورهای امپریالیستی و مجموع اقدامات و دست و پاهای کشورهای
منطقه (و از آن جمله میهن انقلابی ما ایران) بین خود رابطه "کنش

۱. مانند اختلاف در کابینه ریگان و اختلاف دولت آمریکا و

متحدین غربی آن.

2. Festina Lente!

و واکنش" دارد.

آمریکا با انعقاد قرارداد با مراکش، با انعقاد قرارداد استراتژیک با اسرائیل، با ایجاد پایگاه در عمان، با آوردن آواکس به عربستان سعودی، با ایجاد مرکز ارتش "واکنش سریع" در شبه جزیره سینا، با تجهیز دیگوگارسیا، با تمرکز ناوگان اتمیک در اقیانوس هند و دریای عمان، با ایجاد اتحادهای محلی، با کودتای نظامی در ترکیه، با تقویت همه جانبه پاکستان و غیره و غیره خود را برای حمله ضد انقلابی بویژه برای حفظ صدام و مختنق کردن انقلاب ایران آماده می‌کند.

این بزرگ‌ترین عملیات ضد انقلابی است که آمریکا زیر رهبری باند فاشیستی رنالد ریگان انجام می‌دهد.

حمله اسرائیل به لبنان و ایجاد حمام خون در بیروت بخشی است از این نقشه.

"عقب‌نشینی" دروغین صدام برای حفظ رژیم آمریکائی عراق بخشی است از این نقشه.

ما طی تابستان و پائیز آینده احتمالاً با دوران دشواری روبرو خواهیم بود که در صورت کسب پیروزی در آن گام مهمی در راه تجمع نیروهای ضد امپریالیستی در خاورمیانه برداشته خواهد شد و پیامدهای دور و دراز خواهد داشت.

قمار بر سر قدرت

امپریالیسم جهانی در مناسبات خود با کشورهایی که تا چندی پیش ضامم بی حقوق قدرت‌های استعماری بوده‌اند، با مشکلات عظیمی روبه‌رو شده است. فروپاشی امپراتوری‌های استعماری پس از جنگ دوم جهانی، ده‌ها خلق را به استقلال سیاسی رسانید و آنان دولت‌هایی متعلق به خود ایجاد کردند. شکست تجاوز آمریکا در ویتنام نقش تعیین‌کننده‌ای در گسترش این روند داشت و کاملاً آشکار ساخت که این روندی بازگشت‌ناپذیر است. شکست این ماجراجویی نشان داد که حتی قدرت‌مندترین کشور امپریالیستی جهان نیز نمی‌تواند سدی بر سیر تاریخ بسازد. عمر استعمار "کلاسیک" در سراسر جهان به سر رسیده است.

مرحله دوم پیکار آزادی بخش کشورهای نواستقلال، ادامه منطقی مرحله نخست است. در میانه دهه ۸۰ - ۱۹۷۰، این کشورها خواست‌های اقتصادی به میان آوردند، از جمله: استعمارزدایی اقتصادی و تجدید ساختار اساسی و عادلانه مناسبات اقتصادی بین‌المللی.

اکنون آشکار شده است که کشورهای جوان اهرم‌های کارآمدی برای تداوم بخشیدن به استعمارزدایی در اختیار دارند. یکی از نمونه‌های بارز این ادعا عبارت است از توانایی کشورهای رشدیابنده تولیدکننده نفت در استفاده از سلاح نفت، این منبع اساسی انرژی.

اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی، که در مبارزه خلق‌های ستمدیده برای کسب استقلال سیاسی همیشه از آنان پشتیبانی کرده‌اند، همواره از خواست عادلانه آنان مبنی بر تبدیل مناسبات اقتصادی

بین‌المللی به نظامی فارغ از شیوه‌های نواستعماری، حمایت می‌کنند. اما برای امپریالیسم جهانی و به ویژه دژ نظامی آن، ایالات متحده، و برای انحصارهای فراملی، پذیرفتن خواست‌های عادلانه کشورهای رشديابنده به معنی گردن نهادن بر قطع منافع شخصی خود آنها است. و این بر-خلاف قوانین سرمایه‌داری است. پیکار کشورهای نواستقلال برای کسب استقلال اقتصادی، از دیدگاه غرب سرمایه‌داری تهدید مستقیمی علیه منافع حیاتی او به‌شمار می‌رود.

شخص معلوم‌الحالی همچون برژینسکی تا آن جا پیش می‌رود که ادعا می‌کند آنچه امروز دنیا به خود می‌بیند، بیش از آن که تضاد میان غرب و شرق باشد، تضاد میان جهان پیشرفته و جهان رشديابنده است. او تأکید می‌ورزد که "آمال نوین" کشورهای رشديابنده "تهدید بسیار جدی علیه ماهیت سیستم بین‌المللی و در نهایت علیه جوامع خود ما (غربیان) در-بردارد".^۱

صدور این قبیل احکام به روشنی نشان می‌دهد که چرا تمامی گستره دورنمای اقتصادی کشورهای رشديابنده، که این قدر برای امپریالیسم نامطلوب است، هم‌اکنون از سوی "شورای روابط خارجی نیویورک"، "کمسیون سه جانبه" و سایر سازمان‌های غیردولتی که توسط محافل انحصاری ایالات متحده آمریکا و هم‌پیمانان او، اداره می‌شود، این چنین با ژرفکاوای مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. گفته می‌شود هدف از این کار تأثیر نهادن بر سیاست خارجی است.

نتایج این مطالعات، نگرانی‌هایی در زمینه "تغییردز ساختار اقتصاد جهان بر اثر رشد صنعتی کشورهای عقب‌مانده" که به نوبه خود با "مراکز قدیمی تر تولید" در غرب برخورد پیدا خواهند کرد، برانگیخت. این بررسی‌ها همچنین تأکید می‌کند که "تغییر مکان امکانات صنعتی جهان به کشورهای "حومه" پیشین"، که هم‌اکنون در جریان است، کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری را با مشکل بی‌سابقه‌ای مواجه می‌کند که می‌تواند "مسئله مرکزی دستور دو دهه آینده و فراتر از آن" باشد.^۳

(۱) سه‌جانبگی، بستن ۱۹۸۰، صفحه ۲۷.

(۲) و. دیبولد: سیاست صنعتی به مثابه معضل بین‌المللی، نیویورک ۱۹۸۰، صفحات ۲۵ و ۱۴۲.

(۳) کمسیون سه‌جانبه. رسالات سه‌گانه: ۲۱ - بازرگانی کالاها ساخته شده با کشورهای رشديابنده: تحکیم مشارکت شمال و جنوب، صفحه ۲.

در لابلای توصیه‌هایی که برای حفاظت از منافع غرب طرح‌ریزی شده‌اند، از جمله توصیه شده است که در "جهان سوم... سرعت روندها را بکاهند" و "ترمی بر آنها تعبیه کنند"، یا "فهرستی از صنایع مجاز و غیرمجاز" در کشورهای جوان تهیه کنند^۱.

آنها به ویژه تاکید بر آن دارند که کشورهای جنوب، یعنی کشورهای جوان، باید در چارچوب اقتصاد بازار رشد کنند و این امر خود می‌تواند روند رشد این کشورها را "با منافع شمال سازگار کند"^۲، به عبارت دیگر می‌تواند دول امپریالیستی را برای حفظ مواضع برتر خود در اقتصاد جهانی قادر سازد.

اندیشه‌پردازان جهان امپریالیستی در امر جلوگیری از رهایی اقتصادی کشورهای رشديابنده و تامین کنترل انحصارها بر اقتصاد این کشورها، آشکارا شرکت دارند. سخنرانی رئیس جمهوری ایالات متحده در کنفرانس ۲۲ کشور پیشرفته و رشديابنده در "گانگون" گواه بر این مدعا است. اما این تنها یک روی سکه است.

آن سوی سیاست امپریالیستی عبارت است از بازگشت به شیوه‌های غیراقتصادی (به‌ویژه نظامی) اعمال فشار بر کشورهای رشديابنده. منافع فوری و نزدیک، و برنامه‌های بلندمدت انحصارهای آمریکایی انگیزه‌ایست که بازگشت به سیاست اعمال قدرت را تشویق می‌کند. سودهای افسانه‌ای غول‌های نفتی آمریکا، که بین سال‌های ۱۹۷۹ و ۱۹۸۰ تا ۲۰۰ درصد افزایش یافت و اکنون بالغ بر یک سوم از سود بنگاه‌های آمریکایی را تشکیل می‌دهد^۳، یکی از بزرگ‌ترین عوامل تجاوزگری‌های کنونی ایالات متحده آمریکا در خاورمیانه و خلیج فارس است. افزایش فعالیت پنتاگون در آمریکای مرکزی و کارائیب، نشان دهنده حادثه شدن وضع در آمریکای لاتین است، جایی که مثلا "چیس مانهاتان بانک" طی سال‌های ۱۹۷۶ تا ۱۹۷۸ سود خود را به سه‌برابر رساند^۴ و سایر بانک‌ها و کورپوراسیون‌ها نیز می‌کوشند که خود را به او برسانند.

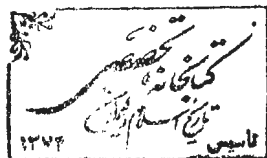
قصد بازگشت به سیاست کشتی‌های توپ‌دار، یا دقیق‌تر بگوییم، شکل تازه‌ای از این سیاست که در قالب نیروی واکنش سریع تجلی کرده است،

(۱) و. دیبولد: همان جا، صفحات ۴۲ و ۱۵۱.

(۲) کمیسیون سه‌جانبه. رسالت سه‌گانه: (۲) - ... - صفحه ۴.

(۳) نیویورک تایمز، ۲۴ آوریل ۱۹۸۱.

(۴) نیویورک تایمز، ۱۹ نوامبر ۱۹۸۰.



پیش‌تر در زمان پرزیدنت کارتر بر ملا شد، و این زمانی بود که دولت جمهوری‌خواه تلاش گسترده‌ای برای عملی کردن آن انجام می‌داد.

بنا به گفته لئونید برژنف: "در واقع آنان قصد دارند به چیزی نمانند دست یابند. ایجاد سدی بر سر راه دگرگونی‌های مترقی در جهان، و فرمانروایی مجدد بر سرنوشت خلق‌ها"^۱. به‌طور قطع، این راه در چشم‌انداز تاریخی محکوم به زوال است، اما هنوز از خطر نقشه‌های امپریالیست‌ها کاسته نشده است. امپریالیسم آمریکا در آن سوی شیوه‌های ماجراجویانه تجدید استعمار کشورهای رش‌دیابنده، نقشه‌های مهم دیگری نیز در سر دارد و ماشین دولتی ایالات متحده آمریکا بر پایه همین نقشه‌ها طراحی شده است.

خطوط اساسی يك «سیاست نو»

شیوه‌های جابرا نه استراتژی بین‌المللی واشنگتن، با تمایلات سلطه‌جویانه امپریالیست‌های آمریکایی هماهنگ است. امپریالیسم آمریکا بنیاد "سیاست نوین" خود را با هدف‌گیری به سوی کشورهای رش‌دیابنده پی‌می‌ریزد. خطوط اساسی این سیاست در مبارزه انتخاباتی ریاست جمهوری در سال ۱۹۸۰ آشکار شد.

در ژانویه ۱۹۸۰ "شورای روابط خارجی" که بسیاری از اعضای آن برای اشغال مقام‌های مهم سیاست خارجی در تمام وزارت‌خانه‌های آمریکا منتظر نوبت هستند، تشکیل جلسه داد تا مسئله مهمی را بررسی کند: "در زمینه مداخله نظامی در کشورهای جهان سوم، سیاست ایالات متحده چه باید باشد؟" گزارش اصلی را "ری کلاین" Ray Cline معاون پیشین ریاست "سیا" و سرپرست "مرکز پژوهش‌های استراتژیک و بین‌المللی" در دانشگاه جرج تاون واشنگتن، ارائه داد. گرچه این یک جلسه سری بود، لیکن اندیشه‌های اصلی که از سوی کلاین دفاع می‌شد، در کتاب او با عنوان گویای گرایش‌های قدرت در جهان و سیاست خارجی ایالات متحده در دهه ۱۹۸۰، مطرح شده است.

کلاین معتقد است "خوش‌آتیه‌ترین راه" برای ایالات متحده آمریکا

(۱) اسناد و قرارهای ۲۶مین گنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی، مسکو (۱۹۸۱، صفحه ۲۷).

عبارت است از نوعی اتحاد در سراسر اقیانوس که اعضای اصلی پیمان‌های نظامی "ناتو" و "آنزوس" و نیز آفریقای جنوبی و اسرائیل را دربرگیرد. یک مافوق اتحاد غربی نیز طرح‌ریزی شده است تا اقدامات کیفری علیه کشورهای "جهان سوم" را برعهده گیرد. کلاین از استقرار و حضور گسترده دریایی ایالات متحده در اقیانوس هند، به منظور پیاده شدن احتمالی در آفریقای شرقی و خلیج فارس پشتیبانی کرده است. و این چیزی نیست جز راهگشایی برای تجدید استعمار نظامی کشورهای رشد-یابنده، به منظور حفظ کنترل انحصارها بر منابع "خویش". و این چیزی نیست، جز اعمال سیاست ترور در حق کشورهای رشدیابنده. در عین حال کلاین معتقد است که "اختلافات بر سر منابع اقتصادی کشورهای حومه در اروپا و آسیا" اجتناب‌ناپذیر است. او می‌گوید که غرب می‌بایست در پی حفظ کشورهایی باشد که صاحب ذخایر اقتصادی هستند، تا بدین وسیله بتوان "یک محیط امن بین‌المللی" پیش از همه برای بازرگانی سودمند بین‌المللی، البته منطبق بر شرایطی که توسط قدرت‌های امپریالیستی دیکته می‌شود، ایجاد کرد. اتفاقاً کلاین در انتخابات ۱۹۸۰ به مشاورت سیاست خارجی نامزد ریاست جمهوری حزب جمهوری‌خواه رسید!

در اوج مبارزات انتخاباتی اظهارات دیگری با همین ماهیت به گوش رسید، که در ورای آن رهوس نظریه ویژه‌ای را می‌توان تشخیص داد. به این ترتیب که "کمپ" G. Kemp یکی از مشاوران مرکز جرج تاون طی یک سخنرانی عمومی، بی‌پرده در مخالفت با عقب‌نشینی نیروهای اسرائیل از سرزمین‌های اشغالی اعراب در سال ۱۹۶۷ سخن گفت. او گفت که حضور مداوم این نیروها در سرزمین‌های اشغالی از امتیازهای ایالات متحده است "و پیوسته بر ارزش آن افزوده می‌شود" ^۱.

شریک دیگر این نظریه "فونتین" R. Fontaine است. او نیز از مرکز جرج تاون و متخصص امور آمریکای لاتین بود و به مشاوران نامزد ریاست جمهوری جمهوری خواهان پیوست. او اعلام کرد: "کمک اقتصادی تأثیری ندارد". بنابراین کاربرد نیروی نظامی شق دیگری است که نامزد انتخابات در صورت رسیدن به ریاست جمهوری باید مورد استفاده قرار دهد. و بالاخره در سپتامبر ۱۹۸۰ الکساندر هیگ، وزیر خارجه آئینده، خطاب به کنگره آمریکا گفت که ایالات

(۱) امنیت ملی در دهه ۱۹۸۰: از ضعف تا قدرت، سان فرانسیسکو ۱۹۸۰، صفحه ۷۴.

متحده آمریکا در حال ورود به یک "عصر جنگ بر سر منابع" است. او جنوب آفریقا را به عنوان عرصه اصلی چنین جنگی اعلام کرد.^۱ این اظهارات جلب توجه بسیار بیشتری می کنند، وقتی بدانیم همه اشخاصی که سخنانشان نقل شد، پس از تشکیل دولت جمهوری خواه در ژانویه ۱۹۸۱ زمام امور سیاست خارجی ایالات متحده را در دست گرفتند. "کمپ" متصدی مسائل خلیج فارس و خاورمیانه در "شورای امنیت ملی" است و "فونتین" نیز متصدی مسائل آمریکای لاتین. "جین کرکپاتریک" jeane Kirkpatrick نماینده ایالات متحده در سازمان ملل متحد نیز از مرکز جرج تاون برخاسته است. احساسات این خانم در خصوص کشورهای رشدیابنده موجب آن شد که یکی از مجلات آمریکایی چنین توصیفی از او به عمل آورد: "او غول استعمارزدایی را به طریقی به داخل بطری باز خواهد گرداند، اکثریت پرمردعای جهان سوم امروز را ساکت خواهد کرد و بار دیگر از سازمان ملل متحد وسیله ای قابل اعتماد برای اعمال سیاست غرب خواهد ساخت."^۲ و سرانجام، مطبوعات آمریکان نوشتند که هیگ وزیر امور خارجه هم چنان یکی از مدافعان اصلی "جنگ منابع" در کابینه ریگان است.^۳

تصادفی نیست که ماهنامه فرانسوی "لوموند دیپلوما تیک" طی مروری بر ردیف نزدیک ترین مشاوران سیاست خارجی رئیس جمهور در آوریل ۱۹۸۱، به این نتیجه هشدارنده رسیده است: "چنانچه گرایش فعلی مورد تایید قرار گیرد، ایالات متحده در ماجراجویی های نظامی تازه ای در آمریکای مرکزی، آفریقای شمالی، در شبه جزیره عربستان، و بار دیگر در آسیای جنوب شرقی درگیر خواهد شد."^۴

بدیهی است که این تنها مسئله دیدگاه های شخصی تک تک این افراد نیست. سرمایه داری انحصاری آمریکا به عنوان یک کل، از طرز تفکر ۳۰ سال پیش دست بر نمی دارد و سعی بر آن دارد مناسباتی را دوباره برقرار سازد که مستعمره های پیشین طی تمام این سال ها پی گیرانه به رویارویی با آن بر خاسته اند.

(۱) نیویورک تایمز، ۱۸ اوت ۱۹۸۱.

(۲) ورلد ویو، ژوئن ۱۹۸۱، صفحه ۱۹.

(۳) گریسچن ساینس مونیاتور، ۳ اوت ۱۹۸۱.

(۴) لوموند دیپلوما تیک، آوریل ۱۹۸۱، صفحه ۹.

سراب‌های گذشته استعماری

انتشار برخی بایگانی‌های دولتی آمریکا در سال‌های اخیر، که تا پیش از آن دانشمندان هرگز دسترسی به آن‌ها نداشتند، و علنی شدن پاره‌ای اسناد در پی افشای قسمت‌هایی از عملیات پنهانی براندازی که توسط سازمان مرکزی اطلاعات (سیا) به عمل آمده، فصل‌های ننگین و متعددی از تاریخ امپریالیسم آمریکا و از مداخلات آن در امور داخلی کشورهای بی‌هیچ‌تعارفی چگونه رفتار کرده‌اند. می‌کنند، بر ملا ساخت. مرور این صفحات از تاریخ بدان منظور است که به‌رای - العین ببینیم امپریالیست‌های آمریکایی بی‌هیچ‌تعارفی چگونه رفتار کرده‌اند. از سوی دیگر، این‌ها سراب‌های گذشته استعماری هستند که نواستعمارگران امروزین آمریکا را فریفته خود ساخته‌اند و آن‌ها می‌خواهند به سیاست اعمال قدرت در مقابل کشورهای نواستقلال بازگردند.

دو نمونه از عملیات براندازی دیپلماسی ایالات متحده که معروفیت یافته‌اند، از لحاظ وقاحت و بی‌شرمی عربان خود برجسته هستند. این نمونه‌ها عبارتند از برانداختن رژیم مترقی در گواتمالا در سال ۱۹۵۴، و قتل پاتریس لومومبا، این فرزند کبیر خلق کنگو، در سال ۱۹۶۰.

نخستین این جنایت‌ها در کتاب آیزنهاور به روایت اسناد طبقه‌بندی شده نوشته روزنامه نگار آمریکایی "کوک" B. Cook، منتشر شده در اواسط ۱۹۸۱، تشریح شده است. مولف می‌گوید که کابینه آیزنهاور عملیات گسترده‌ای در ایران، گواتمالا، خاورمیانه و آسیا انجام داده است؛ عملیاتی که اسرار آن‌ها به دقت حفظ می‌شده است.

افشای اسناد اداره بایگانی‌های دولتی، به ویژه در ارتباط با گواتمالا، کوک را قادر ساخت که جزئیات عملیات ایالات متحده در تدارک و سازماندهی کودتای ضدانقلابی را تشریح کند. نخستین نقشه براندازی رژیم مترقی در گواتمالا در فوریه - مارس ۱۹۵۴ شکل گرفت و "دخالت مسلحانه آمریکا" ویا سازماندهی یک "حرکت متقابل با امکان توسل به زور در صورت لزوم"^۱ نیز در آن پیش‌بینی شده بود. "کاستیلو آرماس" سرکرده مزدوران، که "سیا" کامل کردن کودتا را به او واگذاشته بود، به نیکسون معاون رئیس جمهور وقت

(۱) ب. کوک: آیزنهاور به روایت اسناد طبقه‌بندی شده، گاردن سیتی (نیویورک) (۱۹۸۱)، صفحات ۲۳۳ - ۲۳۴.

گفت: "به ما بگویید که می‌خواهید چه کنیم، ما همان خواهیم کرد." ۱ و سفیرکبیر ایالات متحده فهرست بلندبالایی از افرادی که می‌بایست ظرف ۲۴ ساعت اعدام می‌شدند، در اختیار فاشیست‌هایی که پس از کودتا در گواتمالا به قدرت رسیدند، قرار داد. این نشان‌دهنده وقاحت امپریالیست‌های آمریکایی است، که با توسل به وحشیانه‌ترین اعمال، ربع قرن پیش از این، سروری خود را به آمریکای لاتین تحمیل کردند.

بررسی فصل دیگری از دخالت فاحش ایالات متحده در امور داخلی کشور - های آفریقایی به نتیجه مشابهی می‌رسد - فصل مربوط به سازماندهی قتل پاتریس لومومبا نخست‌وزیر کنگو (زئیر فعلی) توسط سیا. این راز در پاییز ۱۹۸۱ توسط "کالب" M. Calb روزنامه‌نگار آمریکایی که به اسناد سری سفارت آمریکا دسترسی یافته بود، برملا شد.^۲

واقعیتی که این خانم روزنامه‌نگار کشف کرده نشان می‌دهند که دستور از میان برداشتن لومومبا، طی دیداری با شورای امنیت ملی مستقیماً از سوی پرزیدنت آیزنهاور صادر شده است. او گفته است: "برای این که از شر او خلاص شویم، دست به هر کاری می‌زنیم." بنا به گفته یکی از شرکت‌کنندگان در توطئه، وظیفه آنان عبارت بود از نشان دادن "یک گروه طرفدار غرب به جای لومومبا." تاکید شده بود که چون لومومبا "خطری برای موقعیت سیاسی ایالات متحده در آفریقا" ایجاد کرده، "از میان برداشتن او می‌بایست هدف فوری و عمده باشد."

سیا عهده‌دار انجام این نقشه شد. تصمیم بر آن بود که پاتریس لومومبا کشته شود. به این منظور یک عامل سیا در خالی که سمی به همراه داشت به کنگو اعزام شد. هم‌چنین سفارت ایالات متحده در کنگو نیز یک تفنگ مجهز به دوربین سفارش داد تا با پست سیاسی فرستاده شود. کمی دیرتر، در ژانویه ۱۹۶۱، زمانی که بیم آن می‌رفت لومومبا بار دیگر به قدرت برسد، رئیس پایگاه سیا در کنگو به واشنگتن گزارش داد که اقدامات فوری لازم است: "کوتاهی در بر- داشتن گام‌های موثر در این لحظه، به شکست سیاست ایالات متحده در کنگو خواهد انجامید." و لومومبا چهار روز پس از آن به قتل رسید.

۱) همان جا، صفحه ۲۸۹.

۲) رجوع کنید به مجله نیویورک تایمز، دوم اوت ۱۹۸۱، صفحات ۳۲ تا ۵۶.

راه به سوی تجدید حیات تحت الحمایگی

طرز فکر کابینه^۱ فعلی ایالات متحده در مورد توانایی این کشور در تعیین سرنوشت خلق های کوچک، آن چنان که در ۲۰ - ۳۰ سال پیش از این وجود داشت، به دور از عقل است. بنا به نوشته^۲ لوموند دیپلماتیک، با آن که تا مدتی پیش ایالات متحده موافق شیوه^۳ "تدریجی و کنترل شده" حضور نظامی خود در مناطق بحرانی بود، اما "تئوریسین های امروزی (در دولت آمریکا) طرفدار مداخله^۴ نظامی سریع و گسترده^۵ هستند. گروه های خشمگین و پرجنجال پنتاگون که مرتب خود را برای پیاده شدن در کشورهای رشدیابنده آماده می-سازند، قرار است با دریافت کمک های نظامی از سوی متحدان ایالات متحده آمریکا در پیمان ناتو، تقویت شوند. خط مشی شرکت دادن هم پیمانان غربی واشنگتن در سیاست استعمارگری نظامی، از این نتیجه گیری ناشی شده است که اقدامات جداگانه و منفرد در سرکوبی جنبش های رهایی بخش ملی در گذشته، خود آنان را ارضا نکرده است. پس پیش به سوی استعمار جمعی! این راه حلی است که در گزارش امنیت غرب: چه چیزی تغییر کرده است؟ چه باید کرد؟ منتشره در فوریه^۶ ۱۹۸۱، طرح ریزی شده است. ناشر گزارش عبارت است از "شورای روابط خارجی آمریکا" با همکاری سازمان های سری مشابه در بریتانیا، فرانسه و جمهوری فدرال آلمان. آرایشی که از سوی گزارشگران مقدم بر همه مورد پشتیبانی قرار گرفته، در بردارنده^۷ ایجاد فوری یک "گروه بندی ملت های اصلی" شامل ایالات متحده^۸ آمریکا، بریتانیا، فرانسه، جمهوری فدرال آلمان و ژاپن است. وظیفه^۹ بلندمدت این گروه بندی عبارت است از برقراری "کوشش جمعی برای ایجاد شرایط امنیت سیاسی در مناطق بحرانی جهان سوم". ولی فوری ترین وظیفه^{۱۰} گروه "رسیدگی به تحولات" جاری در خلیج فارس بود.

این آماج، تصادفی انتخاب نشده است. موسسه^{۱۱} هوور وابسته به دانشگاه استانفورد در کالیفرنیا، شورای روابط خارجی در نیویورک، و موسسه^{۱۲} مطالعات معاصر در واشنگتن که نهادهای اصلی در نوع خود

(۱) لوموند دیپلماتیک، آوریل (۱۹۸۱)، صفحه^{۱۳} ۹.

(۲) امنیت غرب: چه چیزی تغییر کرده است؟ چه باید کرد؟ نیویورک (۱۹۸۱)، صفحه^{۱۴} ۴۶.

هستند، تأیید کردند که نخستین کار ضرور عبارت است از برقراری مجدد کنترل بر منطقه‌ای که بزرگ‌ترین منبع نفت در جهان است. بنابراین غرب بر آن شد که خود را در مقابل خطر تحریم نفتی یک بار برای همیشه ایمن سازد.

اصطلاح استعماری "تحت‌الحمايگی" پس از یک غیبت طولانی بار دیگر در واژگان سیاست امپریالیستی ظاهر شد. یکی از بررسی‌های موسسه هورر که بسیاری از مولفان آن از بلندپایگان دولت جمهوری خواه هستند، حاکی از آن بود که: "هنوز هیچ قدرت غربی حاضر نیست که در خلیج (فارس) تحت‌الحمايگی برقرار کند. لذا تلاش برای حفظ وضع موجود بهترین سیاست برای این لحظه است". اما پس از آن که قدرت‌های غربی خود را سازمان دادند، "ما... باید ایستادگی بیشتری نشان دهیم. ما ناگزیریم در ارتباط با قیمت نفت، اعمال فشار بر کشورهای عربی را آغاز کنیم".^۱

به این ترتیب غرض اصلی نواستعمارگران آشکار شده است. همچنان که گزارش سیاسی فوق‌الذکر شورای روابط خارجی خاطرنشان می‌سازد، استفاده از نیروهای غرب در مقابله با تهدیدهایی بجز تهدید "مداخله نظامی شوروی" بی‌نهایت ارزشمند خواهد بود. نخست "در حالتی که رقابت‌های ملی در منطقه خلیج به یک جنگ منجر شود، یک نیروی دریایی غربی که قادر باشد تنگه هرمز را گشوده نگاه‌دارد، می‌تواند به خوبی به کار آید". دوم "به هنگام آشوب‌های خانگی که منافع غرب را به خطر می‌اندازند، ما نیازمند قابلیت دخالت به نفع هر قدرتی که دوست ما باشد و کمک بخواهد، هستیم". سوم "همچنین حالت‌های ممکن دیگری نیز وجود دارد که نیازمند واکنش سریع (نیروهای مسلح) در منطقه برای دفاع از حوزه‌های نفتی است".^۲

این محاسبات، نقشه‌های استعمارگرانه امپریالیست‌های ایالات متحده و متحدان آنها در خاورمیانه را فاش کرد. تصادفی نیست که حتی مطبوعات آمریکایی تصدیق کرده‌اند که استراتژی فعلی ایالات متحده در خاورمیانه کوششی به منظور برقراری مجدد نظریه آیزنهاور در ۱۹۵۷ و برای بازگرداندن سال‌های ۱۹۵۰ در سیاست جهان است. این در واقع

(۱) ایالات متحده در دهه ۱۹۸۰، استانفورد (کالیفرنیا)، ۱۹۸۰،

صفحه ۷۸۱.

(۲) امنیت غرب: چه چیزی تغییر کرده است؟ چه باید کرد؟ صفحه ۳۷.

عبارت است از دعوی ایجاد یک تحت‌الحمایگی غربی در منطقه خلیج فارس. آنها می‌کوشند تا اعراب و سایر خلق‌ها و کشورهای منطقه را از حق بهره‌برداری از منابع ملی خود محروم سازند.

خطر تجدید استعمار امپریالیستی مشابهی، برفراز کشورهایی که دورتر از سواحل خلیج فارس قرار دارند نیز در پرواز است. پنتاگون در پی آن است که حضور نظامی مستقیم ایالات متحده در مصر، سودان و سومالی را برقرار سازد. در همین حال واشنگتن راه رشدی را به این کشورها تحمیل می‌کند که موافق منافع خود او است. و در شبه جزیره سینا نخستین ارتش مشترک استعمار جمعی زیر پرچم "نیروهای چند ملیتی" شکل می‌گیرد.

واشنگتن برای تمامی خاورمیانه نقشه‌ای به یکسان جاه‌طلبانه تهیه کرده است و دنبال می‌کند؛ نقشه‌ای برای برپا کردن به اصطلاح توافق جمعی استراتژیک، به گواهی یادداشت تفاهم متقابل ایالات متحده و اسرائیل در زمینه همکاری استراتژیک. هدف از "همکاری استراتژیک" عبارت است از تشکیل یک بلوک گسترده شوروی‌ستیز که قرار است از سوی ایالات متحده رهبری شود. امپریالیست‌ها برای عملی ساختن نقشه‌های خودخواهانه‌ای که دارند، ریاکارانه ادعا می‌کنند که حضور ارتش‌های پنتاگون و ناتو در منطقه، برای دفع "خطر شوروی" لازم است.

اما ایالات متحده میل دارد که از اسرائیل و برخی کشورهای عربی به عنوان تخته پرش خود استفاده کند و بدین‌گونه زمان لازم برای مبادرت به اقدامات نظامی علیه سایر کشورهای عربی کاهش چشم‌گیری خواهد یافت. پنتاگون برآورد کرده است که رساندن سربازان آمریکایی به عربستان سعودی از طریق اسرائیل سه روز به طول می‌انجامد و صرف ۱۷ روز لازم نیست. در این حالت می‌توان سربازان آمریکایی را ظرف ۳۶ ساعت در کویت و ظرف ۴۸ ساعت در ایران تخلیه کرد.^۱

در پایان سال گذشته وزارت کشور ایالات متحده نمایشی از "تعلیق" یادداشت "همکاری استراتژیک" به روی صحنه آورد. تظاهر به نوعی واکنش در مقابل تصمیم اسرائیل مبنی بر تصرف بلندی‌های جولان متعلق به سوریه، که در سراسر جهان رسوایی به بارآورد، لازم بود. با این حال این پایان "توافق جمعی استراتژیک" نبود. وزیر امور خارجه ایالات متحده شتابزده اسرائیل را مطمئن ساخت که علی‌رغم برخی اصطکاک‌های

(۱) نیویورک تایمز، ۹ اکتبر ۱۹۸۱.

میان دو کشور، اسرائیل دوست نزدیک ایالات متحده بوده است و خواهد بود.

همدستی با نژادپرستان و دیکتاتورها

اخیرا تعهد به استفاده از نیروی نظامی و ذخیره قوا برای تجاوزگری، یکی از مشخصات سیاست امپریالیست‌های ایالات متحده در مورد کشورهای نواستقلال را تشکیل می‌دهد.

یک بررسی تحت عنوان سیاست ایالات متحده و اختلاف‌های سطحی، توانایی‌ها در زمینه کشمکش‌های نظامی در دهه ۱۹۸۰ که در اواخر سال ۱۹۸۱ در ایالات متحده آمریکا منتشر شد، بسیار روشنگر است. نویسندگان آن، کارآزمودگان جنگ‌های کره و ویتنام و مربیان نیروهای تجاوزگر که هم اکنون در آمریکا تعلیم می‌بینند، هستند و از عوامل استعمار پیشین بریتانیایی و فرانسوی "کسب تجربه" کرده‌اند. وظیفه‌ای که این بررسی برعهده گرفته، عبارت است از ارائه "درس‌هایی از تاریخ نوین" و عرضه "تجزیه و تحلیل و دستورالعمل‌ها" به نیروهای واکنش سریع آمریکا. "اختلاف‌های سطحی" بیان دیگری است برای مداخله برنامه‌ریزی شده ایالات متحده در کشورهای نواستقلال.

آنچنان که مولفان این بررسی بی‌پرده نوشته‌اند، ایالات متحده بی‌آن که نیازی به بهانه دخالته خیالی اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی در امور کشورهای رشدیابنده داشته باشد، خود را در جنگ با کشورهای رشدیابنده می‌داند. کتاب مزبور می‌گوید: "هدف از چنین جنگی... عبارت است از به کار بردن میزان مورد نیاز نیروها در کوتاه‌ترین زمان ممکن... به منظور تحمیل شرایط به دشمن و واداشتن او به تسلیم."^۱

از میان مواردی که پنتاگون متوسل به زور شده است، موارد زیر به عنوان دلیل بر مدعای ما شایان ذکراند: عملیات نظامی "به منظور پاکسازی" منطقه کانال پاناما "از گروه‌های دشمن"؛ عملیات مشابه در "منطقه حیاتی" تنگه هرمز و تنگه مالاکا و حتی مداخله نظامی در هند

(۱) سیاست ایالات متحده و اختلاف‌های سطحی. توانایی‌ها در زمینه کشمکش‌های نظامی در دهه ۱۹۸۰، نیوبرانسویک (۱۹۸۱)، صفحه ۱۹۵.

در جریان آشوب‌های خانگی^۱ در آن کشور. تمامی این سناریوها یک اندیشه^۲ مشترک در خود دارند و آن عبارت است از دخالت مستقیم در امور داخلی کشورهای نوظهور.

این خود شایان توجه است که بنابه پیشنهاد سردمداران ایالات متحده، شورای روابط خارجی در ماه مه ۱۹۸۱ درباره^۳ "رویدادهای احتمالی سیاسی یا نظامی در دهه^۴ ۱۹۸۰ که ممکن است استفاده از نیروهای هم‌پیمان را ایجاب کند"^۵ به بررسی پرداخت.

سیاست کابینه^۶ جمهوری‌خواه در ارتباط با مسائلی که برای کشورهای نواستقلال اهمیت حیاتی دارند، عبارت است از نشان دادن قیافه‌ای هر چه مخوف‌تر.

در آفریقا، ایالات متحده^۷ آمریکا به پشتیبانی از تجاوز گسترده^۸ رژیم نژادپرست پره‌توریا که در اوت ۱۹۸۱ بندها را از هم گسیخت و وارد جمهوری خلق آنگولا شد، برآمد. نماینده^۹ این کشور طرحی را که بنابه رای شورای امنیت تجاوز مزبور را محکوم می‌کرد و خواستار پایان دادن فوری به آن بود، وتو کرد. این به هیچ وجه یک اقدام منحصر به فرد نبود، بلکه بخشی از "استراتژی منطقه‌ای نوین ایالات متحده" در آفریقای جنوبی بود که دو روز پیش از صدور رای شورای امنیت، توسط چستر کراکر^{۱۰} Chester Crocker معاون وزیر امور خارجه در مسائل آفریقا اعلام شد.

معنای اصلی "استراتژی نوین" عبارت است از حفظ وضعیت اجتماعی - سیاسی موجود در آفریقای جنوبی و تهدید آشکار برهم زدن ثبات کشورهای مستقل آفریقایی. ارائه^{۱۱} "استراتژی نوین" ایالات متحده در آفریقای جنوبی این استدلال را به همراه داشت که گویا گروه انشعابی اونیته^{۱۲} "عامل بر حقی" در آنگولا به حساب می‌آید. و بالاخره به منظور حل مسئله^{۱۳} نامیبیا، "نظریه^{۱۴} نوین" نژادپرستان آفریقای جنوبی را تشویق می‌کند که نامیبیا را مستعمره^{۱۵} خود سازند و شرایطی را بر خلق نامیبیا تحمیل کنند که به سود پره‌توریا است. دولت واشنگتن در تایید ادامه^{۱۶} سیستم ننگین آپارتاید در جمهوری آفریقای جنوبی سخن می‌گوید و پره‌توریا را به تداوم تجاوز مسلحانه به کشورهای آفریقایی تحریک می‌کند. چرخش مشابهی در سیاست ایالات متحده در ارتباط با آمریکای لاتین حتی پیش از پیروزی جمهوری‌خواهان در انتخابات ۱۹۸۰، در حال

۱) شورای روابط خارجی: گزارش سالانه ۱۹۸۰ - ۱۹۸۱، صفحه ۷۵.

تدارک بوده است. مجله نیوزویک در آن زمان نوشت: "انتخاب آقای ریگان تا بیید آشکاری خواهد بود از تمام ژنرال‌های آمریکای لاتین. مفهوم این انتخاب بازگشت به روزهای خوش و قدیمی جنگ سرد است. این انتخاب چراغ سبزی خواهد بود برای کودتاهای نظامی." ۱

پس از پیروزی جمهوری خواهان، احساسات موید سیاست "چماق بزرگ" در خصوص آمریکای لاتین به میزان قابل ملاحظه‌ای در میان محافظ حاکمه آمریکا غلبه یافت. چارلز پرسی رئیس کمیته روابط خارجی سنای آمریکا اظهار کرد که اگر ایالات متحده بخواهد مفهوم و مفاد نظریه مونرورا محفوظ نگاه دارد. نظریه‌ای که سرکردگی آمریکا بر نیم کره غربی را می‌خواهد. نباید محاصره دریایی آمریکای لاتین را فراموش کند. در کنگره آمریکا گفته شده است که اگر لازم باشد، ایالات متحده آمریکا نیروهای مسلح خود را به مکزیک اعزام خواهد داشت تا حفاظت از چاه‌های نفت آن جا را تأمین کند.

به طور خلاصه امپریالیست‌های آمریکایی آشکارا رودر رویی با کشورهای نواستقلال آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین را در نظر دارند، حتی به قیمت اعمال زور بی‌پرده و مداخله مستقیم در امور داخلی آنها.

پاسخ کشورهای رشدیابنده

اما نظریه آمریکایی تجدید استعمار، همبستگی نوین نیروها در جهان را، که به سود ماجراجویان نیست، به حساب نمی‌آورد. استحکام بیش از پیش جهان سوسیالیستی، یگانگی روبه افزایش کشورهای نواستقلال برای تأمین حاکمیت و استقلال خود، موانع مستحکمی بر سر راه اجرای نقشه‌های نواستعمارگران امپریالیسم ایجاد می‌کند. جنبش عدم تعهد نیروی موثری در عرصه جهانی است.

کنفرانس وزرای خارجه و روسای هیئت‌های نمایندگی کشورهای غیر-متعهد در سی و ششمین اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل متحد که در پایان سپتامبر ۱۹۸۱ در نیویورک برگزار شد، اعلامیه‌ای منتشر کرد که افزایش گرایش‌های نواستعمارگران در سیاست امپریالیسم آمریکا را به شدت محکوم می‌کرد. این جمع نگرانی عمیق خود را از استقرار "همکاری استراتژیک"

(۱) نیوزویک، ۱۸ اوت ۱۹۸۰، صفحه ۵۰.

میان حکومت‌های ایالات متحده آمریکا و اسرائیل، ابراز داشت و اقدامات ایالات متحده در حمایت از سردمداران نژادپرست پره‌توریا را محکوم کرد. تلاش‌های آمریکا در اعمال خشونت برای متزلزل کردن رژیم‌های مترقی در آمریکای لاتین نیز به شدت مورد انتقاد قرار گرفت.^۱ چنین است پاسخ صریح کشورهای نواستقلال به کسانی که می‌خواهند زاندارم جهان امپریالیستی باشند.

با این حال واکنش ایالات متحده در برابر این جبهه مخالف متفق‌الرای، مشابه رفتار بوربن‌ها بود که هیچ چیز را فراموش نکرده بودند و هیچ چیز نیاموخته بودند. جین کرکپاتریک، نماینده دائمی ایالات متحده در سازمان ملل پیام توهین‌آمیزی خطاب به هیئت‌های نمایندگی ۶۸ کشور غیرمتعهد در سازمان ملل فرستاد و مدعی شد که کشورهای مستقل جوان "نام نیک ایالات متحده را کین‌توزانه به باد حمله گرفته‌اند". این خانم به ویژه از آن جهت رنجیده‌خاطر بود که در اعلامیه کشورهای مزبور "۹ بار با نام و ده‌ها بار به‌طور ضمنی" از ایالات متحده به بدی یاد شده بود. یکی از خبرنگاران نیویورک تایمز نوشت: "سیاستمداران این جا به خاطر نمی‌آورند که در اعلامیه حتی یک حرف خوش‌آیند ذائقه خانم کرکپاتریک بوده باشد".^۲

در واقع خشونت و قلندری مظاهر تمامی سیاست امپریالیسم آمریکا هستند که درخلاف جهت منافع اساسی خلق‌ها و کشورهای نوظهور راه می‌سپارد.

مبارزه کشورهای مستقل جوان برای حفظ استقلال خود و رویارویی با مداخله امپریالیست‌ها در امور داخلی آنها و مبارزه برای کسب حق تعیین سرنوشت خود، همچنان ادامه دارد. ساعت تاریخ را حتی نمی‌توان متوقف کرد، تا چه رسد به این که کسانی بخواهند آن را درخلاف جهت به حرکت وادارند.

در عین حال این واقعیت را نباید نادیده انگاشت که خط مشی امپریالیست‌های آمریکایی برای تجدید استعمار کشورهای نواستقلال و بازگرداندن آنها به سیستم‌های تحت‌الحمایگی، یک رجعت تاریخی خطرناک است.

لنین هشدار داده است که تا زمانی که انحصارها و امپریالیسم وجود

۱) رجوع کنید به اسناد سازمان ملل، ۲-۳۶-۵۶۶، ۳-۱۳۷۱۳.

۲) نیویورک تایمز، ۱۴ اکتبر ۱۹۸۱.

دارند، "بشریت دو راه در پیش دارد: انتخاب سوسیالیسم یا آزمودن سال‌ها و حتی ده‌ها سال مبارزهٔ مسلحانه بین قدرت‌های "بزرگ" به منظور حفظ سرمایه‌داری به طور ساختگی به کمک انواع گوناگون مستعمره‌ها، انحصارها، امتیازها و ستم ملی." ^۱

تدارکات نظامی نواستعمارگران آمریکایی که در کشورهای رشدیابنده همواره جریان داشته، ابعادی بسیار دهشت‌بار یافته است. تعهد در توسل به زور در مناسبات با "حومه"های اقتصاد سرمایه‌داری جهان، بخش و جزئی از نقشه‌های جهانی امپریالیسم آمریکا است، که در آن استفاده از هر وسیله‌ای برای رسیدن به هدف‌های سلطه‌جویانه پیش‌بینی شده است.

اتحاد شوروی و سایر کشورهای جامعهٔ سوسیالیستی گونهٔ دیگری از مناسبات میان همهٔ کشورها را پیشنهاد می‌کنند. همچنان که دبیرکل کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، صدر هیئت رئیسهٔ شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، لئونید برژنف خاطرنشان ساخت؛ "رسیدن به صلح و امنیت نه از طریق تحمیل خواست‌های یک کشور بر دیگری، بلکه از طریق احترام واقعی نسبت به حق هر ملت در ساختن زندگی خود به هر شکلی که شایستهٔ او است، امکان‌پذیر است." ^۲

(۱) لنین: مجموعه آثار، جلد ۲۱، صفحات ۳۰۱-۳۰۲.
(۲) پراودا، ۱۰ مارس ۱۹۸۲.

در اطراف حوادث خاور میانه و
هجوم و حسیانه اسرائیل به لبنان

آیا سرانجام «گهواره» تمدن انسان «آزاد می شود»؟

تمدن نوسنگی و مفرغ، پیش از تاخت و تاز آریاییهای اسب سوار و مجهز به شمشیر پولادین^۱، موفق شده بود در سواحل گنگ، دجله فرات، نیل و کارون، کشورها و دولت شهرهای معتبری پدید آورد. از آنجمله است اور، اکد، سومر، بابل، آسور، اورارتو، هیت، میتانی، مصر، ایلام، فنیقی که بدون ذره ای تردید گهواره نخستین تمدن انسانی هستند و بعدها، در عصر آهن، به تمدن یونان و رم و ایران هخامنشی تا ساسانی و بیزانس، جهان هلینیستی، و خلافت های حجاز و دمشق و بغداد و مصر و مغرب و عثمانی و تمدن هند و تاحدی چین مایه دادند، زیرا دیگر شط هائی که نام آنها را بردیم نقش قاطع نداشتند و تمدن تکیه گاه های دیگری در وجود "فن" یافته بود. درست همین ناحیه که اکنون، از دیدگاه اروپائیان، خاور نزدیک و میانه نام دارد متضمن کشورهای: ایران، عراق، ترکیه، عربستان سعودی، پنج امارت متلفه، قطر، بحرین، سوریه، اردن، فلسطین (اسرائیل)، مصر، لیبی، تونس، الجزیره، مراکش، موریتانی، یمن های شمالی و جنوبی و عمان است.

گهواره، کهن تمدن دیروزی، امروز انبار نفت و مرکز سوق الجیشی

۱. اقوام شمالی که به اسب و آهن مجهز بودند، از تمدن بزرگ دولت شهرها بهره نداشتند ولی همین دو برتری موجب جهانگشایی آنها در آسیا و اروپا شد.

بازرگانان میلیاردی در سواحل "اقیانوس اطلس" شده است و پس از جنگ دوم جهانی نقشی عجیب در تاریخ انسانی یافته است و اکنون سرنوشتش طوری است که می‌تواند منشأ رویدادهایی بس شگرف در سرنوشت آدمی شود.

از میان این "راهزنان ساحل اطلس"، سه کشور، برحسب مساعدت شرایط جغرافیایی به سرراهن‌های جهان بدل شده‌اند و آنها عبارتند از:

● ایالات متحده آمریکا که با غارت دو نیم‌کره، بهره‌جویی از جنگها و انقلابها، و غارت مغزها، به غول ثروت و تکنیک بدل شده؛

● ممالک مشترک المنافع بریتانیا (Common Wealth) که جمعا ۵۲ کشور جهان (۳ در اروپا، ۸ در آسیا، ۱۸ در آفریقا، ۱۴ در کل آمریکا شمالی و مرکزی و جنوبی و ۹ در اقیانوسیه) جزو آن است و از این ۵۲ کشور هنوز ۱۳ جزیره مهم مستعمره محسوبند (تا ۱۹۸۰ میلادی)؛

● ممالک مشترک المنافع فرانسه (Communauté Francaise) که علاوه بر خاک اروپایی کشورهای درآفریقا و "ماوراء‌دریایها" (Outre-mer) تحت نظارت اوست و خود را با چسباندن به انگلوساکسونها (پس از مدت‌ها کشمکش با آنها) به آلف و الوفی رسانده است.

فرانسه سهم کوچک‌تر دارد و سهم بزرگ‌تر نصیب دو پسر عموی انگلو ساکسون است که "آقایان جهانند" و کتاب جنایات آنها را باید در مجلدات عدیده سرشار از آتش و آهن، خون و اشک، زور و خدعه، تاراج و نالان نوشت. همین آقایانند که ستم‌شاهی قاجار و پهلوی را بر کشور کهن و ترقیخواه و استقلال طلب ما تحمیل کرده‌اند. همین آقایانند که همراه با آلمان جنگهای اول و دوم جهانی را برآوردند و اکنون "جنون جنگ هسته‌ای" را در جهان سرایت می‌دهند.

این داستان استعمار و نو استعمار از قرن ۱۷ آغاز شده و این سه رقیب، رقیب دیگر (مانند: پرتغال و اسپانیا و آلمان و ایتالیا و ژاپن و روسیه) را عقب زدند و یکه‌تاز شدند و تمدن "مشعشع و مرفه" خود را پدید آوردند و آنرا دلیل برتری نژادی و رسالت آسمانی خود برای اداره جهان شمردند: ظاهری زیبا و باطنی زشت.

پس از جنگ دوم جهانی بتدریج و بناچار سهمی به آلمان غربی و ژاپن و ایتالیا دادند و اخیرا می‌کوشند پای اسپانیا راه‌مورد اتحادیه نظامی خود کنند و شاید از برزیل و ترکیه و پاکستان و مصر هم بتوانند متحدان نیرومندی بسازند تا مبنای تخت سپادت خود را قوام و دوامی بخشند. مثلا امید آن‌ها به "مهار کردن" ایران از راه جلب مصر چهل میلیونی برای کمک به صدام است!!

ولی فضای تاریخی قرن ۱۷ تا نیمه اول قرن ۲۰ در نتیجه بیداری و خیزش و انقلابهای قرنهای نوزدهم و بیستم و نهضت‌های رهائی‌بخش مردم "جهان سوم" و همگانی شدن تمدن فنی معاصر و پیدایش اردوگاه نیرومند ضد امپریالیستی و سوسیالیستی، بکلی عوض شده است و به

اصطلاح عوام: "آن ممه را لولو برد!"
رنالد ریگان و مارگرت ثچر می‌خواهند با لجاجی دوزخی جهان را به عقب برگردانند. آنها چند تا "برگ برنده" دارند: اسرائیل، آفریقای جنوبی، چین، پاکستان، اندونزی، ترکیه، شیلی و امثال آن. آنها همچنین به "تکنولوژی عالی" خود می‌نازند و قدرت دلار و لیزره را معجزه‌گر می‌شمرند. منطق آنها ۱۰۰٪ منطق سوداگرانه است و درخبود پسندی کارشان به‌جنون کشیده است. آنها تصور می‌کنند که با ترساندن جهانیان از "کمونیسم" و بکار بردن چپ و راست این برجسب، جهان را مرعوب و منقاد می‌سازند.

آقایان که به اربابی و برده‌داری خو گرفته‌اند، باور نمی‌کنند که دنیائی می‌تواند باشد که لندن و واشنگتن و پاریس و میلیاردهای آزمند نفت و اسلحه در آن نقش "تمدن‌ساز" و "رهبری‌کننده" بازی نکنند: دنیائی آزاد و برادر و پیشرونده. نمی‌توانند باور کنند که بالاخره ترس مردم از "لولوی کمونیسم" خواهد ریخت. و مردم بی‌خواهند برد که آنچه را که به آنها زهر جلوه داده‌اند در واقع پادزهر همه دردهای آنهاست.

به طرز تفکر خودخواهانه اینها بنگرید: مثلا "جایزه نوبل" درست کردند. جایزه صلح را به انورالسادات و بگین و کیسینجر و چمبرلین و ساخارف می‌دهند! جایزه ادبیات را به دیوانه‌ای مانند سولژنه‌نیتسین و مترجم اشعار انگلیسی پاسترناک و کهنه مستعمره‌چی و جوجه ادیبی مانند چرچیل! باش که فردا اوپسی و آزاده شفیق و امیر طاهری هم از این جایزه‌ها بگیرند!

آنقدر خودخواهی! آنقدر خودبینی! واقعا عجیب است: احمقی که نوکر من است نابغه است و هر نابغه‌ای که علیه من طغیان کند دیوانه و احمق... چنین است منطق این آقایان.

حالا مدت‌هاست که در کاخ کهن سیادت آقایان درزها، شکافها و ترکها افتاده است. کم‌کم دارد آجرها و سنگهای گت و گنده‌ای از سقفها و سرستون‌ها کنده می‌شود و قصر مشید فراماسونی که ۳۰۰ سال دوام آورده دیگر تعمیربردار نیست.

خواجه در فکر نقش ایوان است

خانه، از پای بست، ویران است

آیا می‌توان حوادث خاورمیانه و دیوانگی‌های بگین‌را (که حتی جانوری مانند سناتور آمریکائی گلدواتراز آن ابراز وحشت کرده است) یکی از فصول مهم تلاشی امپریالیسم شمرد؟

سیاستمداران ما در جمهوری اسلامی چنین می‌اندیشند و در بیانات حجه‌الاسلام هاشمی رفسنجانی رئیس مجلس، آقای رضائی فرمانده سپاه پاسداران و آقای موسوی نخست‌وزیر اشاراتی در این زمینه دیده شده است. آنها ماجراجویی لبنان را برای ژامداران اسرائیل و الهامگران آنها فلاکت‌بار میدانند.

حمله وحشیانه اسرائیل به جنوب لبنان، کشتار چنگیزی صدها هزار مبارزان فلسطینی و لبنانی و سوری به منظور "پاکسازی" ... نشان میدهد که بگین خواستار "تسویه حساب" نهائی است. کدام انسان شریف است که آرزو نکند که زمامداران اسرائیل درس شایانی در قبال این جنایات فجیع خود دریافت دارند و پوزه کفتاری آنها با مشتی دندان-شکن خرد نشود. ما سرافرازیم که سربازان خود را در این نبرد عظیم سرنوشتی شرکت داده‌ایم و "دستی از دور بر آتش" نداریم. ما سرافرازیم که گفتار ما در مورد نبرد با صهیونیسم با کردار ما برخلاف صدام‌ها و فهدها و قابوس‌ها یکی بوده است.

مردم ما برای فداکاری همیشه آماده بودند و هستند و در انقلاب و پس از آن گوش بدستور امام دوخته‌اند و اکنون مشغول اجراء وظیفه بزرگ انسانی خود هستند.

ما بنوبه خود همیشه چشم‌براهیم که با تانی متفرعانه دجال زمانه آمریکا و اذناپ و اذیالش، تلالو انقلاب جهانی خاتمه دهد و گهواره نخستین تمدن بشری از خفت سلطان قابوسها، حسنی‌ها، حسنی‌ها، حسین‌ها، هاشمی‌ها و حسین تکریتی‌ها و امثال آنها برهد و سر راهزنان ساحل اقیانوس اطلس در امواج شورنده آن برای ابد غرق شوند. این جریان ممکن است طول بکشد ولی اطمینان زمامداران اسرائیل که آینده "خودشان" را درخشان می‌بینند اطمینان عبثی است. روز "قیامت کبرای" سعادت دور نیست:

دمی آب خوردن پس از بدسگال
به از عمر هفتاد-هشتاد سال

۲۸ خرداد ۱۳۶۱

بحران عمومی سرمایه‌داری و امپریالیسم آمریکا

دنیای سرمایه‌داری، در حالی که بحران عمیقی سرتا پای آن را فرا گرفته بود، دهه هشتاد را آغاز کرد. این بحران که همچنان ادامه دارد و ابعاد آن از لحاظ دامنه و ژرفا افزایش می‌یابد نشانه ژرفش بحران عمومی سرمایه‌داری است. این بحران با عواقب خاص خود، چون بحران اقتصادی اضافه تولید، بیکاری وحشتناک در کشورهای سرمایه‌داری، تشدید تورم، کسر بودجه‌های دولتی کشورهای سرمایه‌داری، رشد نظامی‌گری و تشدید رقابت میان گروهی امپریالیست‌ها مهر و نشان خود را بر سیاست، اقتصاد و فرهنگ تمام کشورهای سرمایه‌داری بجای گذاشته و در مواردی نظیر بحران انرژی و مواد خام، بحران اکولوژیک و غیره شکل بحران ساختاری بخود گرفته است. از جمله پی‌آمدهای این بحران باید به رشد گرایش‌های ارتجاعی ماوراء راست در بین محافل حاکمه کشورهای سرمایه‌داری، تلاش برای احیاء جنگ سرد و امحاء دست آوردهای تشنج‌زدایی، براه انداختن دور جدیدی از مسابقه تسلیحاتی، گسترش نظامی‌گری، ماجراجویی و جنگ افروزی در سیاست خارجی امپریالیسم اشاره کرد. سیاست محافل حاکمه کشورهای سرمایه‌داری در شرایط گسترش بحران نه تنها به وخامت بیشتر وضع زحمتکشان در این کشورها و فشار بر جنبش‌های رهائی‌بخش ملی و کشورهای رشد یابنده منجر شده است، بلکه صلح جهانی را نیز به طور جدی بمخاطره افکنده است. در این گفتار کوشش شده است برخی از مهم‌ترین جوانب اقتصادی و سیاسی این بحران که نتیجه تشدید بحران عمومی سرمایه‌داری در دهه هفتاد بدنبال شکست‌های تاریخی امپریالیسم در این دهه و تشدید تضاد اساسی سیستم سرمایه‌داری است، مورد بررسی قرار گیرد. اما

پیش از ورود به اصل مطلب بی‌مناسبت نیست که با برخی مفاهیم عام چون زمینه پیدایش و ماهیت بحران عمومی سرمایه‌داری، مشخصات و مراحل آن آشنا شویم.

پیدایش و ماهیت بحران عمومی سرمایه‌داری

با پیروزی انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر روند گذار جامعه بشری از سرمایه‌داری به سوسیالیسم آغاز شد. این روند دوران تاریخی معینی را در برمی‌گیرد که در جریان آن کشورهای تازه و تازه‌ای از سیستم جهانی سرمایه‌داری جدا شده و راه ساختمان سوسیالیسم قرار می‌گیرند و وجه مشخصه این دوران بحران همه جانبه‌ای است که سر تا پای سیستم سرمایه‌داری جهانی را فرا می‌گیرد و بشارت دهنده آن است که صورت بندی اجتماعی - اقتصادی سرمایه‌داری به مرحله افول و نابودی، به مرحله تاریخی بحران عمومی خود، که نتیجه رشد و گسترش تضادهای سیستم سرمایه‌داری در مرحله امپریالیستی آن است، گام نهاده است. بحران عمومی سرمایه‌داری که نباید آن را با بحران‌های اقتصادی اضافه تولید یکسان گرفت، یک پدیده بازگشت ناپذیر برای شیوه تولید سرمایه‌داری است. سرمایه‌داری راه برون رفت از این بحران را ندارد. این بحران با برافتادن سرمایه‌داری از سیاره ما برمی‌افتد.

مشخصات اساسی بحران عمومی سرمایه‌داری

اولین و عمده‌ترین مشخصه بحران عمومی سرمایه‌داری در این است که جهان به دو سیستم تقسیم شده است: سیستم بالنده سوسیالیستی و سیستم میرنده سرمایه‌داری. انقلاب اکتبر سرآغاز تقسیم جهان به دو سیستم بود. میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم مبارزه‌ای آشتی ناپذیر انجام می‌گیرد، که در جریان آن تناسب نیروها بطور مستمر به سود سوسیالیسم در حال تغییر است.

دومین مشخصه بحران عمومی سرمایه‌داری بحران سیستم استعماری امپریالیسم است، بحرانی که در نتیجه تشدید جنبش‌های بخش ملی به تلاشی نهایی این سیستم انجامید. اکنون مبارزه علیه استعمار نو در جریان است. کشورهای از بند رسته در راه پایان دادن به وابستگی اقتصادی خود به کشورهای امپریالیستی مبارزه می‌کنند. تعدادی از این کشورها راه رشد غیرسرمایه‌داری را در پیش گرفته‌اند.

سومین مشخصه بحران عمومی سرمایه‌داری عبارت است از تضعیف بیشتر امپریالیسم و تشدید تمام تضادهای آن. خصالت انحصاری - دولتی امپریالیسم شدت می‌یابد، برنااستواری و انحطاط اقتصاد سرمایه‌داری

افزوده می‌شود، با تشدید تضادهای طبقاتی، نابودی سرمایه‌داری نزدیکتر می‌گردد.

بحران عمومی نه فقط اقتصاد سرمایه‌داری را در بر می‌گیرد، بلکه با شدت و حدت هرچه تمامتر در روند رو به ژرفش بحران سیاسی و ایدئولوژیک، بحران اخلاقی و فرهنگ معنوی بورژوازی نیز نمایان میگردد.

مراحل بحران عمومی سرمایه‌داری

بحران عمومی سرمایه‌داری از لحظه آغاز دو مرحله را از سرگذرانده و از اواسط دهه ۱۹۵۰ وارد مرحله سوم خود شده است. با نخستین جنگ جهانی و انقلاب اکتبر در روسیه اولین مرحله بحران عمومی سرمایه‌داری آغاز شد. مرحله اول بحران عمومی سرمایه‌داری با تشدید بیشتر تضادهای سرمایه‌داری همراه بود. ناتوانی بورژوازی در بهره‌برداری کامل از نیروهای مولده آشکار شد. بی‌ثباتی در اقتصاد سرمایه‌داری شدت گرفت که برجسته‌ترین نمود آن بحران بزرگ ۱۹۲۹-۳۳ بود.

در نتیجه شدت یافتن ناموزونی رشد اقتصادی، بحران سیستم جهانی اقتصاد سرمایه‌داری ژرف‌تر شد. انحصارهای آلمان، ایتالیا و ژاپن به نظامی کردن اقتصاد و تدارک جنگ جدید امپریالیستی برای تجدید تقسیم جهان و از میان بردن یگانه کشور سوسیالیستی موجود پرداختند. گسترش بحران اقتصاد جهانی سرمایه‌داری سرانجام کار را به جنگ جهانی دوم کشاند. در جریان دومین جنگ جهانی و پیروزی انقلاب‌های سوسیالیستی در یک سلسله از کشورهای اروپا و آسیا، دومین مرحله بحران عمومی سرمایه‌داری آغاز شد. کارنوسازی انقلابی جهان که با انقلاب اکتبر آغاز شده بود، در نتیجه پیروزی انقلاب‌های سوسیالیستی در دیگر کشورها ادامه یافت. سوسیالیسم از محاصره سرمایه‌داری بیرون آمد و به یک سیستم جهانی تبدیل شد و این بزرگترین رویداد تاریخی پس از پیروزی انقلاب اکتبر بود.

پیروزی اتحاد شوروی در جنگ کبیر میهنی شرایط را برای گسترش موفقیت‌آمیز مبارزه رهایی بخش ملی و نابودی امپراتوری‌های استعماری مساعد ساخت و به تلاشی سیستم استعماری امپریالیسم کمک نمود. در مرحله دوم بحران عمومی سرمایه‌داری بی‌ثباتی در اقتصاد سرمایه‌داری با شدت بیشتری تداوم یافت. در بزرگترین کشور سرمایه‌داری جهان، یعنی ایالات متحده آمریکا بر تعداد بحرانهای اقتصادی افزوده شد.

از اواسط دهه ۱۹۵۰ مرحله سوم بحران عمومی سرمایه‌داری آغاز شد. این مرحله، برخلاف دو مرحله قبلی، نه در رابطه با جنگ جهانی، بلکه در شرایط همزیستی مسالمت‌آمیز نسبی و مسابقه دوسیستم،

در شرایط مبارزه سرسختانه نیروهای صلح دوست در راه صلح عمومی به وجود آمد. در این مرحله از بحران عمومی سرمایه‌داری، انقلاب سوسیالیستی در نخستین کشور نیم کره غربی جهان، یعنی در کوبا به پیروزی رسید. سرمایه‌داری جهانی در شرایط سومین مرحله بحران عمومی سرمایه‌داری بیش از پیش می‌کوشد خود را با اوضاع جدید و پیش از همه با شرایط مبارزه دو سیستم و نیازهای انقلاب علمی و فنی دمساز کند. ولی تلاش‌های سرمایه‌داری برای دمساز شدن با شرایط نوین به تثبیت آن به مثابه یک سیستم اجتماعی نمی‌انجامد. بحران عمومی سرمایه‌داری ژرف‌تر می‌شود.

جوانب اقتصادی بحران عمومی سرمایه‌داری در سالهای اخیر

یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های مرحله کنونی بحران عمومی سرمایه‌داری حدت یافتن مشکلات اقتصادی و تضادهای درونی سرمایه‌داری است. اقدامات ضد بحران محافل حاکمه بورژوازی در دهه ۱۹۷۰ و آغاز دهه ۱۹۸۰ نتوانست کشورهای سرمایه‌داری را از سه دوره رکود در تولید که با تورم افسار گسیخته و بیکاری گسترده و تضعیف بنیادهای مناسبات اقتصادی ملی و بین‌المللی سرمایه‌داری همراه بود، مصون نگاه دارد.

لئونید برژنف در گزارش خود به بیست و ششمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی خاطر نشان کرد که "با وضوح کامل دیده می‌شود، که تاثیر اقدامات دولت در تنظیم اقتصاد سرمایه‌داری تا چه حد ناچیز است. اقدامات دولت‌های بورژوازی برای جلوگیری از تورم به رکود تولید و افزایش بیکاری منجر می‌شود، و تلاش آن‌ها برای جلوگیری از افت شدید تولید، به سرعت تشدید تورم می‌افزاید."

شواهد گوناگونی حاکی از آن هستند که از پویایی رشد اقتصاد عمده‌ترین کشورهای سرمایه‌داری رشد یافته کاسته می‌شود. در طی دهه گذشته آهنگ رشد سالانه تولید ناخالص داخلی این کشورها ۲۵ درصد و تولید صنعتی آن‌ها نزدیک به ۳۰ درصد در مقایسه با رشد دهه ۱۹۶۰ کاهش یافت. شواهد حاکی از آنند که این گرایش در آینده نزدیک همچنان حفظ خواهد شد. کارشناسان سازمان ملل و موسسات تخصصی وابسته به آن نیز ارزیابی مشابهی ارائه می‌کنند. مثلاً به تخمین UNCTAD در مورد دهه ۱۹۸۰، آهنگ رشد سالانه تولید ناخالص داخلی کشورهای سرمایه‌داری صنعتی نزدیک به ۲۵ درصد نسبت به دهه پیش، و قریب ۵۰ درصد در مقایسه با دهه ۱۹۶۰ - ۱۹۷۰ کاهش خواهد یافت.

این گرایش عمدتاً نتیجه رکود ادواری اقتصاد سرمایه‌داری، و به ویژه بحران ۱۹۷۴ - ۱۹۷۵ است، که یکی از بزرگ‌ترین بحران‌های پس از جنگ جهانی دوم بود.

در آغاز دهه ۱۹۸۰ پس از یک دوره کوتاه مدت رونق، در ایالات متحده، بریتانیا و دیگر کشورهای عمده، سرمایه‌داری صنعتی مرحله نوین بحران اضافه تولید آغاز شد. حجم تولید صنعتی در این کشورها به میزانی کم‌تر از سطح سالانه دهه گذشته رسید. این پدیده به روشنی نمایان‌گر تأثیرات منفی بحران صنعتی بر رشد درازمدت نیروهای مولده^۱ جامعه سرمایه‌داری است.

برای درک علل بوجود آورنده بحران کنونی باید به عوامل غیر ادواری موجد بحران که به اندازه عوامل ادواری موثر هستند، توجه کرد. در میان مهم‌ترین عوامل غیرادواری باید به تورم افزایش‌یابنده، بحران رشته‌ای و ساختاری - انرژی، کالایی، مالی - پولی و خواربار-اعتلاء^۲ مبارزه کشورهای نواستقلال در راه استقلال اقتصادی، تشدید رقابت میان گروهی امپریالیست‌ها بر سر تصاحب بازارهای نو و کهنه، مواد اولیه، تولیدات صنعتی و قلمروهای صدور سرمایه، اشاره کنیم. طبیعی است که هیچ یک از این روندها را نمی‌توان به طور مجزا و یا خارج از چارچوب رشد ادواری تولید سرمایه‌داری بررسی کرد.

ظاهراً تورم به خاطر پی‌آمدهای اجتماعی - اقتصادی و خیمی که دارد، در میان عوامل غیر ادواری موثر در خصوصیات بحران سرمایه‌داری امروزی، نقش عمده‌ای ایفا می‌کند. تورم که انعکاس عینی بی‌ثباتی رشد‌یابنده مجموعه^۳ مناسبات اقتصادی ملی و بین‌المللی سرمایه‌داری است، بنوبه خود به تشدید این بی‌ثباتی که از زمان جنگ جهانی دوم به این سو بی‌سابقه است، کمک می‌کند. روندهای تورمی در کشورهای سرمایه‌داری در دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰، به ویژه به خاطر کاهش محسوس آهنگ رشد اقتصادی این کشورها، ابعاد کیفی نوینی پیدا کردند.

رکود تولید در عین افزایش قیمت‌ها، پدیده نسبتاً جدیدی در اقتصاد سرمایه‌داری است که امروزه آن را رکود - تورم می‌نامند. این پدیده نخستین بار در مقیاس وسیع در دهه ۱۹۷۰، به ویژه در جریان بحران ۱۹۷۴ - ۱۹۷۵ بروز کرد. در نخستین دهه‌های پس از جنگ ما با تصویر کاملاً متفاوتی روبرو بودیم: منحنی تورم در دوره‌های رونق اقتصادی در مقیاس ملی و بین‌المللی صعود می‌کرد و در دوره بحران، که تقاضای موثر و سطح زندگی پائین می‌آمد، منحنی قیمت‌ها نزول میکرد. اما امروزه، مارپیچ تورم در تمام مراحل بحران به سرعت بالا می‌رود. تنها از سال ۱۹۷۳ تا ۱۹۸۰، در کشورهای سرمایه‌داری صنعتی قیمت‌های مصرفی به طور متوسط سالانه نزدیک به ۱۰ درصد افزایش یافت. به عبارت دیگر، قدرت خرید توده مردم در این کشورها در اوایل دهه ۱۹۸۰، ۵۰ درصد کمتر از سال ۱۹۷۳ بود و قیمت ماشین‌آلات صنعتی و دیگر کالاهای سرمایه‌ای نیز طی این مدت افزایش پیدا کرد. روند رکود تورم در اقتصاد سرمایه‌داری در رابطه با رکود اوایل دهه ۱۹۸۰ تشدید شده است. بنابه‌برخی ارزیابی‌ها، شاخص قیمت

عمومی کالاها تنها در ۱۹۸۰ - ۱۹۸۱ تقریباً ۲۵ درصد افزایش پیدا کرده است. همروند با این افزایش، کاهش آهنگ رشد تولید صنعتی کشورهای سرمایه‌داری رشدیافته چشم‌گیر است. در طی سالهای ۱۹۷۴ - ۱۹۸۰ آهنگ رشد متوسط تولید صنعتی سالانه در ایالات متحده، کانادا و ژاپن بیش از ۶۶ درصد، در فرانسه و آلمان فدرال ۷۷/۸ درصد، در ایتالیا بیش از ۵۰ درصد در مقایسه با رشد سالهای ۱۹۶۰ - ۱۹۷۳ کاهش یافتند. تولید صنعتی در انگلستان نه تنها از لحاظ نسبی بطور مطلق نیز کاهش یافته است.

روندهای سریع رکودی - تورمی میان تران صنعتی کشورهای عمده سرمایه‌داری تفاوت ایجاد می‌کند. یکی از ویژگی‌های رقابت بی‌رحمانه کنونی میان کشورهای امپریالیستی این است که این کشورها به جای آن که به افزایش بلاوقفه آهنگ رشد اقتصادی خود بیندیشند، می‌کوشند از توقف مطلق آن جلوگیری کنند و از میزان تأثیرات مخرب تورم‌افزار گسیخته بکاهند. رقابت میان کشورهای امپریالیستی به تضعیف مواضع کشورهای می‌انجامد که اقتصاد آنها، در نتیجه فشار فزاینده هزینه مسابقه تسلیحاتی، بیشترین لطمات را از تورم و رکود می‌بینند.

کاهش سهم آمریکا و بریتانیا در مجموع تولید سرمایه‌داری، بویژه تولید صنعتی، در دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ گواه صحت این مدعا است. در عین حال، اگرچه آهنگ رشد اقتصادی ژاپن و آلمان فدرال نیز کاهش یافته، اما این دو کشور توانسته‌اند تا حدود معینی مواضع خود را تحکیم کنند. این امر نتیجه آن است که اقتصاد آنها کمتر از دیگر کشورهای امپریالیستی گرفتار عواقب نظامی‌گری و گرایش‌های رکودی - تورمی بوده است.

کند شدن آهنگ بارآوری کار یک شاخص مهم ژرفش بحران در اقتصاد سرمایه‌داری است. تدوین کنندگان " بررسی اقتصاد جهانی ۱۹۷۹ - ۱۹۸۰ " وابسته به سازمان ملل، خاطرنشان می‌کنند که " یکی از اجزاء ترکیب‌کننده روند رکود - تورم کند شدن مداوم و گسترده رشد بارآوری کار در بخش بزرگی از جهان صنعتی است... " در واقع، آهنگ رشد بارآوری سالانه کار در تمام کشورهای سرمایه‌داری صنعتی در فاصله ۱۹۷۴ - ۱۹۸۰ در مقایسه با ۱۹۶۰ - ۱۹۷۳ نزدیک به ۵۰ درصد کاهش یافت.

پس از رکود، دوره رونق و احیاء آهنگ رشد فرا می‌رسد. پس از رکود اوایل سال ۱۹۸۰، دورنمای اقتصاد سرمایه‌داری حاکی از افزایش آهنگ رشد بود. آهنگ رشد تولید ناخالص داخلی واقعی، بنابه تخمین " سازمان همکاری و پیشرفت اقتصادی " به ۲ درصد در مقایسه با ۱/۳ درصد در فاصله ۱۹۸۰ - ۱۹۸۱ خواهد رسید. البته سرمایه‌داری جهانی نمی‌تواند به این روند دل خوش کند، زیرا همچنان که تجربه دهه ۷۰ نشان می‌دهد شرایط عینی برای رکود باز هم بیشتر در اقتصاد سرمایه‌داری آماده است.

لذا، بیهوده نیست که متخصصان اقتصادی سازمان ملل بر آنند که افزایش آهنگ رشد تولید ناخالص داخلی واقعی (تا ۳/۵ یا ۳/۲ درصد) افت فعالیت‌های اقتصادی در کشورهای سرمایه‌داری را در پی خواهد داشت. با توجه به ارتباط متقابلی که میان تضادهای ادواری و غیر ادواری اقتصاد جهانی سرمایه‌داری وجود دارد، می‌توان انتظار یک رکود دیگر در دهه ۱۹۸۰ را داشت.

رکود اقتصادی تنها به کشورهای سرمایه‌داری رشد یافته محدود نمی‌شود، بلکه به نحو فزاینده‌ای کشورهای از لحاظ اقتصادی عقب مانده را نیز در برمی‌گیرد. کاهش آهنگ رشد صنعتی این کشورها همروند با افزایش تورم در آن‌ها نشان دهنده انتقال بحران به کشورهای رشد یافته است. در این رابطه تنها به ذکر دو رقم بسنده می‌کنیم: آمارهای سازمان ملل در باره آهنگ رشد تولید صنعتی این کشورها در فاصله ۱۹۷۰-۱۹۸۰ حاکی از آنند که آهنگ رشد تولید صنعتی کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین در این فاصله نزدیک به ۵۰ درصد در مقایسه با دهه پیش افت کرده است. در زمینه تورم نیز کافی است بگوئیم که فقط در فاصله ۱۹۷۹-۱۹۸۰ قیمت‌های مصرفی در تمام کشورهای رشد یافته نزدیک به ۷۵ درصد افزایش یافتند.

و خاتم بیشتر بحران عمومی سرمایه‌داری هم چنین در بحران اقتصادی ساختاری در کشورهای سرمایه‌داری صنعتی دیده می‌شود. بحران ساختاری، نیز چون تورم، برخلاف رکود که به طور ادواری اقتصاد سرمایه‌داری را فرامی‌گیرد، به یک عامل دائمی در اقتصاد سرمایه‌داری تبدیل شده است.

در میان مهم‌ترین جوانب بحران ساختاری باید به بحران انرژی اشاره کرد، که نتیجه افزایش سریع بهای سوخت است، در فاصله ۱۹۷۳ تا ۱۹۸۰ بهای همه انواع سوخت در بازار جهانی سرمایه‌داری ۷۹۰ درصد، و بهای نفت خام ۸۸۰ درصد، افزایش پیدا کرد. بحران انرژی به روشنی نشان داد که دوران خرید مواد اولیه از مستعمرات پیشین به بهای ارزان و ایجاد قیمت جهانی از طریق تحمیلات امپریالیستی پایان رسیده است.

بهای دیگر کالاهای ساخته شده، فرآورده‌های کشاورزی و خواربار نیز به سرعت افزایش پیدا کرد. اگرچه، در مقایسه با دهه گذشته، افزایش آنها به میزان افزایش بهای انرژی نبود. این روند با بی‌ثباتی فزاینده در مناسبات اقتصادی خارجی میان کشورهای سرمایه‌داری رشد یافته و کشورهای رشد یافته، با تحمیل رشد تورمی بهای کالاهای صنعتی صادر شده از کشورهای عمده سرمایه‌داری صنعتی به کشورهای رشد یافته، همراه بود.

یکی دیگر از شاخص‌های نشان دهنده ژرفش بحران عمومی سرمایه‌داری ادامه مشکلات پولی، نوسان فزاینده ارزهای غربی، و بحث و ستیز مداوم کشورهای سرمایه‌داری در باره مسائل پولی و مالی است.

همه این پدیده‌ها نه تنها منعکس کننده فروپاشی سیستم مالی پس از جنگ بر اساس قدرت دلار است، بلکه همچنین بازتاب گرایش‌های بحرانی و نقش رقابت گروهی امپریالیست‌ها با یکدیگر و نشان دهنده تأثیرات فعالیت مخرب انحصارهای مافوق ملی در اقتصاد جهانی سرمایه داری است.

پی‌آمد اجتناب ناپذیر همه این روندها تشدید بیشتر تشنجات اجتماعی در کشورهای سرمایه‌داری رشد یافته و کشورهای رشد یابنده است. بورژوازی امپریالیستی برای جلوگیری از متوقف شدن کلی آهنگ رشد اقتصادی خود دیگر به سهولت نمی‌تواند سیاست مانور اجتماعی در پیش بگیرد. سرمایه‌داری انحصاری - دولتی می‌کوشد بارسنگین مشکلات اقتصادی را بر دوش توده‌های وسیع زحمتکشان کشورهای سرمایه داری و رشد یابنده بگذارد.

تعداد بیکاران ثبت شده در کشورهای سرمایه‌داری صنعتی در سال ۱۹۸۱، ۲۵ میلیون نفر، یا به عبارت دیگر بیش از ۷ درصد جمعیت فعال این کشورها بود. سرمایه‌داری از زمان رکود بزرگ تا به امروز شاهد بیکاری در چنین ابعاد گسترده‌ای نبوده است. و این در حالی است که برخی متخصصین غربی پیش‌بینی می‌کنند که تعداد بیکاران در آینده نزدیک بیشتر خواهد شد. در عین حال در کشورهای رشد یابنده صدها میلیون انسان "زائد" که فاقد شغل مفیدی هستند، وجود دارند.

محافل حاکمه کشورهای امپریالیستی در جستجوی راه‌حلی برای مشکلات اقتصادی و جلوگیری از مبارزه طبقاتی، سیاست احیاء جنگ سرد و تشدید نظامی‌گری را در پیش گرفته‌اند. این سیاست، اما بنوبه خود، به تشدید بیشتر تضادهای اجتماعی - اقتصادی سرمایه‌داری می‌انجامد. بار سنگین هزینه‌های نظامی بر دوش زحمتکشان سنگینی می‌کند. بنابه آمار رسمی ایالات متحده، در فاصله ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۰ دستمزد واقعی کارگران در تمام رشته‌های اقتصاد خصوصی غیر کشاورزی نزدیک به ۹ درصد کاهش یافت و این در حالی است که سود خالص سرمایه‌داران بیش از ۱۶ درصد افزایش پیدا کرده است (پس از کسر مالیات).

بحران عمومی سرمایه‌داری امروزی، با همه تضادهای ادواری و ساختاری، درهم آمیختن تورم و بیکاری در یک مجموعه واحد، یک رویداد تصادفی نیست. این بحران پی‌آمد منطقی تشدید همه‌جانبه تضادهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی سرمایه‌داری، و مهم‌ترین تضاد آن یعنی تضاد میان کار و سرمایه، هم در مقیاس ملی و هم در مقیاس بین‌المللی است.

تحلیل همه‌جانبه روندهای اقتصادی سرمایه‌داری امروزی بروشنی نشان می‌دهد که گسترش بیشتر بحران سرمایه‌داری اجتناب ناپذیر است. در آینده نزدیک سرمایه‌داری شاهد یک رکود جدید و زرف با همه پی‌آمدهای اجتماعی و سیاسی‌اش برای سرنوشت تاریخی سیستم مبتنی

بر بهره‌کشی، خواهد بود.

تشدید بی‌ثباتی سیستم سرمایه‌داری

تشدید بی‌ثباتی مجموعه سیستم سیاسی سرمایه‌داری وجه مشخصه تکامل سرمایه‌داری امروزی است. در شرایط ژرفش بحران عمومی سرمایه‌داری، تضاد میان سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی محافظ حاکمه کشورهای سرمایه‌داری، از یک سو، و منافع حیاتی و راستین مردم و نیازهای پیشرفت اجتماعی، از سوی دیگر، با حدت و شدت بیش از پیش بروز می‌کند. سرمایه‌داری برای مقابله با مشکلات اقتصادی از شیوه‌سنجی افکندن بار سنگین بحران بردوش طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان استفاده می‌کند. سرمایه‌داران از دستاوردهای انقلاب علمی و فنی برای تشدید بهره‌کشی از نیروی کار استفاده می‌کنند و از این راه سودهای کلان و هنگفتی حتی در دوره‌های رکود به جیب می‌زنند. در عین حال، بورژوازی بی‌ورش‌گسترده‌ای را علیه حقوق و آزادی‌های دموکراتیک زحمت‌کشان که نتیجه سالها مبارزه حاد آنها است، آغاز کرده است. در این رابطه، مثلاً می‌توان به تلاش محافظ حاکمه ایالات متحده و دیگر کشورهای سرمایه‌داری برای محدود کردن حق اعتصاب و نیز کاهش هزینه‌های اجتماعی در این کشور، اشاره کرد. نیروهای نفوذاشیست اغلب از روش‌های سرکوب‌گرانه در مقابله با کارگران استفاده می‌کنند. این نیروها برای ایجاد جو بدبینی و ناامنی و منحرف کردن اذهان عمومی از توجه به حزب سیاسی پرولتاریا و سندیکاهای مترقی در برخی کشورهای اروپایی (مثل ایتالیا و اسپانیا) به تروریسم متوسل شده‌اند.

ایدئولوگ‌های بورژوا تلاش تب‌آلودی را برای القاء مفهوم کاذب "توزیع برابر مسئولیت اجتماعی" میان سرمایه‌داران و کارگران و دیگر تئوری‌هایی که هدف آن تقویت گرایش‌های سازشکارانه در جنبش‌کارگری است، آغاز کرده‌اند.

طبقه کارگر نیرویی است که می‌تواند در برابر فشار اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک انحصارها و نیروهای ارتجاعی ایستادگی کند. طبقه کارگر، به ویژه هسته صنعتی آن در کارخانه‌ها و واحدهای صنعتی، در جریان ژرفش بحران عمومی سرمایه‌داری به پیشاهنگ جنبش ضد انحصارها تبدیل می‌شود. پرولتاریای هر کشور تاکتیک‌های مبارزه خود را براساس شرایط ویژه ملی و تناسب قوای موجود برمی‌گزیند. پرولتاریای موسسات خارجی متعلق به انحصارهای بین‌المللی یک گردان مهم جنبش جهانی کارگری است. بنابه تخمین سازمان بین‌المللی کار، در نیمه دوم دهه ۱۹۷۰ بین ۱۳ تا ۱۴ میلیون نفر در شمار این نوع کارگران بودند.

در کشورهای سرمایه‌داری گروه‌های هرچه گسترده‌تری از جمعیت‌از

لحاظ اقتصادی فعال که سیطرهٔ بلامنازع انحصارها منافع آنها را باخطر می‌اندازد به مبارزهٔ طبقه کارگر می‌پیوندند.

در میان مهم‌ترین ویژگی‌های تعیین‌کنندهٔ مرحله کنونی تکامل جنبش کارگری باید به گستردگی، تنوع و انعطاف‌پذیری راه‌ها و روش‌های مبارزهٔ اعتصابی و اقدامات دموکراتیک عام زحمتکشان، ارائه مطالبات جدید و کار پی‌گیر برای تحقق آنها و نیز سرشت سیاسی مبارزات کارگری و دموکراتیک، اشاره کنیم.

مقابلهٔ بورژوازی و پرولتاریا اکنون دیگر تنها در چارچوب مسایل اقتصادی، چون مطالبهٔ دستمزد بیشتر، ساعات کار کمتر در هفته، شرایط کار بهتر و تامین اشتغال صورت نمی‌گیرد. در مرحلهٔ کنونی تکامل سرمایه‌داری انحصاری - دولتی، مقابله میان کار و سرمایه از محدودهٔ تولید فراتر رفته، مرکز ثقل مبارزه طبقاتی به مبارزه علیه دولت بورژوایی منتقل شده است.

در بسیاری موارد اقدامات کارگران به یک شرکت یا موسسه واحد محدود نمی‌شود، اغلب این اقدامات مجموعهٔ صنایع، رشته‌های اقتصادی و حتی کل کشور را در بر می‌گیرد. در ژاپن کارزار ملی در اعتراض به سیطرهٔ بلامنازع انحصارها و دولت بورژوایی در بهار و پاییز سال گذشته روی داد. وجوه مشخصه مبارزه طبقاتی در مرحله کنونی را میتوان در رویدادهای "پائیز داغ" ایتالیا، اعتصاب در مقیاس یک استان در کانادا و اعتصاب‌های سرتاسری در ایالات متحده و بریتانیا مشاهده کرد. نمونهٔ برجسته‌ای از این پدیده را میتوان در بروز مبارزه حاد اجتماعی در کشورهای اسکاندیناوی، که تبلیغات بورژوایی آنها را "دژهای آشتی طبقاتی" معرفی می‌کردند، مشاهده کرد.

امروزه، زحمتکشان از طریق سازمان‌های سیاسی و سندیکایی خود از دولت کشورهای مربوطه می‌خواهند که با اجرای اصلاحات و اتخاذ قوانین مناسب از آنها در مقابل اخراج‌های دستجمعی و وخامت شرایط زندگی حمایت کنند. آنها انتظار دارند در این مبارزه دستاوردهای بیشتری نسبت به آنچه در مبارزه سندیکایی صرف علیه بورژوازی بدست آوردند، نصیب‌شان شود. در برخی از کشورهای سرمایه‌داری مطالباتی در جهت اصلاحات اجتماعی در مقیاس ملی مطرح می‌شود، که در زمرهٔ این اصلاحات می‌توان به خواست‌هایی از قبیل: خدمات درمانی رایگان، آموزش عمومی و تخصصی، آموزش کارگران برای مشاغل جدید، بهبود سیستم تامین اجتماعی و توجه به رشد نواحی از لحاظ اقتصادی عقب مانده در کشورهای سرمایه‌داری (مثل جنوب ایتالیا و بخصوص سیسیل)، اشاره کرد، مبارزه طبقه کارگر در راه رفاه مادی با تلاش وی برای تامین شرکت کارگران در مدیریت تولید همراه است.

بخشهایی از زحمتکشان که در گذشته از لحاظ اجتماعی منفعل بودند اینک به نحو قابل ملاحظه‌ای به مبارزهٔ همه جانبه با انحصارها جلب شده‌اند. این روند الگوی مطالبات طبقه کارگر را تغییر داده است.

در بین این بخش‌ها باید به حقوق بگیران و در وهله نخست به شمار فزاینده‌ای از مهندسان و تکنسین‌ها، اشاره کنیم. با افزایش تلاش سرمایه‌داری برای بهره‌کشی هرچه بیشتر از نیروی انسانی ماهر و کارا، منافع اکثر گروه‌های اجتماعی و حرفه‌ای شاغلین، صرف نظر از نقش آن‌ها در روند تولید، به یکدیگر نزدیک می‌شود. البته هنوز، بسیاری از متخصصان سطح بالا و روشنفکران اعتراض خود را در چارچوب عبارات لیبرالی و انتقادی بیان می‌کنند. ولی، مطالبات آن‌ها بیش از پیش جنبه رادیکال‌تر پیدا می‌کند.

نکته دیگری که لازم به یادآوری است ویژگی‌های جنبش اعتصابی در مرحله کنونی تکامل سرمایه‌داری و مبارزه طبقاتی است. این جنبش را میتوان آئینه‌ای دانست که در آن سطح عالی آگاهی طبقاتی و عزم قاطع پرولتاریا برای مبارزه در راه منافع اقتصادی و حقوق دموکراتیک منعکس شده است. در این رابطه باید پیش از همه با اقدامات اعتصابی طبقه کارگر در جریان بحران اقتصادی اشاره کنیم. در گذشته، پرولتاریا در دوره‌هایی که نرخ بیکاری بالا بود، بسیاری از اقدامات اعتصابی خود را به فرا رسیدن شرایط بهتر مبارزه موکول می‌کرد، اما اکنون تلاش بورژوازی برای پایمال کردن دستاوردهای زحمتکشان و افکندن بار مشکلات اقتصادی به دوش آن‌ها به تشدید فعالیت سازمان‌های کارگری منجر می‌شود. در نتیجه، جنبش اعتصابی به یک عامل دائمی تشنجات اجتماعی در دوره رکود تبدیل شده است.

کارآیی اقدامات اعتصابی پیوند تنگاتنگی با تلفیق اعتصاب با اشکال دیگر مبارزه، چون روزها و هفته‌های اعتراض، راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات دارد. روش‌های مبارزه اعتصابی پرولتاریا نیز از تنوع روز افزونی برخوردار می‌شود. از جمله این روش‌ها می‌توان به قطع متناوب و کوتاه‌مدت کار، مبارزه برای وادار کردن کارفرمایان به رعایت دقیق قوانین کار، انجام ندادن اضافه‌کار، دست کشیدن از کار بطور دسته جمعی و غیره اشاره کرد.

در حال حاضر مرکز جنبش اعتصابی راکشورهای از لحاظ صنعتی فوق العاده رشد یافته تشکیل می‌دهد. در فاصله ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۵ در حدود ۸۲ میلیون نفر فقط در هفت کشور عمده سرمایه‌داری در مبارزه اعتصابی شرکت کردند. در فاصله ۱۹۷۶ تا ۱۹۸۰، این رقم بنزدیک ۹۰ میلیون نفر رسید. ایتالیا از لحاظ خصلت توده‌ای مبارزه طبقاتی مقام عمده را دارد.

در ایالات متحده با به قدرت رسیدن جمهوری خواهان که خود را پشتیبان عدم مداخله در مناسبات کار و سرمایه‌داری می‌کنند، یورش علیه زحمتکشان در ابعاد نوینی آغاز شده است. برنامه ریگان رئیس جمهور آمریکا متضمن کاهش قابل ملاحظه هزینه‌های اجتماعی است که بر زندگی میلیون‌ها زحمتکش تاثیر می‌گذارد. وجه مشخصه دیگر این برنامه سرکوب مستقیم جنبش کارگری است. مثلاً، سندیکای کارکنان

کنترل ترافیک هوایی در نتیجهٔ اعتصاب این کارکنان بی‌رحمانه سرکوب شد. همهٔ این‌ها انگیزه‌های تازه‌ای برای مبارزه طبقاتی کارگران آمریکا بوجود می‌آورد.

مخالف حاکمهٔ دیگر کشورهای سرمایه‌داری نیز نمونه‌هایی از این نوع "عدم مداخله" در مناسبات طبقاتی را نشان می‌دهند. هیئت حاکمه بریتانیا در اواخر سال ۱۹۸۱ کوشید یکی از بزرگ‌ترین اعتصاب‌های سال‌های اخیر را که در صنایع ملی شده لیلاند آغاز شده بود، سرکوب کند.

اما، بورژوازی نمی‌تواند با موج نیرومند جنبش کارگری مقابله کند. مبارزه طبقاتی در همهٔ کشورهای سرمایه‌داری به وسیلهٔ پرولتاریای صنعتی متمرکز در مؤسسات اقتصادی کلیدی رهبری می‌شود. اعتصاب در صنایعی چون اتوموبیل سازی، مهندسی برق، متالورژی و ذغال سنگ، پی‌آمدهای اقتصادی وسیعی بدنبال دارد. برخورد‌های کارگری بسبب سطح عالی تشکل و انضباط کارگران در این صنایع و پشتیبانی دیگر گروه‌های اجتماعی و سندیکای از آنها، دیگر گردان‌های جنبش کارگری را به حرکت در می‌آورد.

همهٔ این عوامل بر روی هم موجب تشدید بی‌ثباتی کشورهای سرمایه‌داری شده، مجموع سیستم سیاسی سیادت بورژوازی را به مخاطره می‌افکند. این پدیده خود نشانهٔ دیگری از ژرفش بحران عمومی سرمایه‌داری است. علائم این بی‌ثباتی متنوع و گوناگونند. مثلاً، در ایتالیا این پدیده به شکل رشته بی‌پایان بحران حکومتی بروز می‌کند. دولت‌هایی که در این کشور یکی پس از دیگری روی کار می‌آیند نه تنها نمی‌توانند مسایل عمده داخلی را حل کنند بلکه بر شدت آنها می‌افزایند. در بلژیک، هلند و دانمارک ترکیب‌های ناپایدار پارلمانی در جریان هر یک از انتخابات پدید می‌آید. در برخی کشورها بی‌ثباتی قوه مقننه، موجب تزلزل و گروه‌بندی مداوم نیروها می‌شود.

انحطاط دستگاه اداری سرمایه‌داری و کاهش اعتبار آن که در جریان رویدادهایی چون افشاء اختلاس و رشوه‌خواری و فساد مقام‌های عالی دستگاه دولتی، از جمله رئیس دولت و همکاران نزدیک او رخ می‌نماید نیز، در زمرهٔ همین پدیده است. در این باره می‌توان به نمونه‌هایی چون رسوایی واترگیت در ایالات متحده و افشاء رشوه‌های شرکت لاکهید به مقامات ژاپنی، ایتالیایی و هلندی، اشاره کرد. یکی از عناصر عمدهٔ انحطاط دموکراسی بورژوازی گرایش به سمت تبدیل مرکز ثقل تصمیم‌گیری از قوه مقننه به قوه مجریه و انواع کمیسیون‌های محرمانهٔ انحصارها است که در جهت منافع سرمایه بزرگ عمل می‌کنند و هیچ نظارتی از طرف توده‌ها بر آن‌ها اعمال نمی‌شود.

همچنان که تجربه تاریخ نشان می‌دهد، هرگاه بورژوازی مواضع خود را در مخاطره ببیند، می‌کوشد بحران‌های بین‌المللی را دامن بزند، نظامی‌گری را گسترش دهد و هیستری جنگ را برای شکست دادن

دشمن طبقاتی و سرکوب مبارزه توده‌ها تشدید کند. امروزه ما با چنین وضعی روبرو هستیم: ایالات متحده به مثابه دژ عمده دفاع از نظام سرمایه‌داری تلاش تب‌آلودی را برای تشدید وخامت اوضاع بین‌المللی آغاز کرده است. هدف از این تلاش باز کردن دست بورژوازی ایالات متحده و دیگر کشورهای سرمایه‌داری برای یورش به زحمتکشان است. اما، در دوران ما دیگر این روش‌ها آن چنان که سیاست‌مداران غرب تصور می‌کنند کارآیی ندارند.

جنبش گسترده^۶ ضد جنگ و سلاح‌های هسته‌ای که در ماه‌های آخر سال ۱۹۸۱ اروپای غربی، ایالات متحده، ژاپن و کانادا را فرا گرفت و همچنان ادامه دارد، نشان دهنده واکنش توده‌های مردم در کشورهای سرمایه‌داری رشد یافته در برابر اقدامات ماجراجویانه^۷ محافل حاکمه^۸ کشورهای سرمایه‌داری، به ویژه ایالات متحده آمریکا، است. میلیون‌ها نفر در راه پیمایی‌های گسترده در دفاع از صلح و خلع سلاح، علیه نقشه‌های تجاوزکارانه ناتو و استقرار موشک‌های آمریکا در اروپای غربی و تولید بمب نوترونی شرکت کردند. در این کارزار اعتراضی بسیاری از نمایندگان پارلمان و دولتمردان، نمایندگان سازمانهای گوناگون جوانان، زنان و سازمانهای مذهبی شرکت کردند. این اقدامات گسترده زحمت‌کشان، که از زمان جنگ به این سویی سابقه بوده است، نشانه^۹ بی-اعتبار شدن بیش از پیش سیاست خارجی امپریالیسم و جعلیات تبلیغاتی بورژوازی، چون تئوری باصطلاح خطر شوروی است.

مبارزه کنونی کار و سرمایه نشان دهنده آن است که در دنیای سرمایه‌داری زمینه‌های تازه‌ای برای تکامل بیشتر مبارزه طبقاتی در جهت تحولات ژرف اجتماعی-اقتصادی و سیاسی، نضج پیدا می‌کند. آشکار شدن بیش از پیش سرشت ارتجاعی سیستم سرمایه‌داری به‌انباشت توان انقلابی توده‌های وسیع مردم، و به ویژه جنبش کارگری کمک می‌کند.

تضادهای میان گروهی امپریالیست‌ها و سیاست خارجی امپریالیسم

همه^{۱۰} آن چه پیش از این گفتیم یعنی تشدید جوانب اقتصادی بحران عمومی سرمایه‌داری و افزایش بی‌ثباتی اجتماعی و سیاسی ناشی از آن که بسا گسترش دامنه^{۱۱} مبارزه^{۱۲} طبقاتی در دنیای سرمایه‌داری همراه است، رقابت میان دولت‌های امپریالیستی را بر سر بازار فروش، مواد خام و مناطق سرمایه‌گذاری تشدید می‌کند. مهم‌ترین وجه مشخصه^{۱۳} وضعیت کنونی دنیای سرمایه‌داری این است که ایالات متحده که از هیچ تلاشی برای حفظ موضع مسلط خود فروگذار نمی‌کند، ناچار شده است در مبارزه بسیار بفرنجی علیه متحدان خود، حتی در چارچوب بلوک‌هایی که کشورهای امپریالیستی را با یکدیگر متحد می‌کند، درگیر شود. در زمینه^{۱۴} رقابت میان مراکز قدرت امپریالیستی در عرصه‌های اقتصادی،

بازرگانی، پولی و مالی باید به خاطر داشت که هنوز ایالات متحده برخی مواضع خود را که وی را در موقعیت برتری نسبت به رقبای خود قرار می‌دهد، حفظ کرده است. ایالات متحده از لحاظ میزان تولید، سطح تکنولوژیک، و به ویژه میزان صدور سرمایه، از همه رقبای خود جلوتر است.

آلمان فدرال و ژاپن، در رابطه با شاخص‌هایی چون میزان صادرات، به پیشرفت‌های چشم‌گیری نایل آمده‌اند که در رقابت فزاینده آن‌ها با انحصارهای آمریکایی بر سر بازار و امکانات سرمایه‌گذاری، یعنی عرصه‌ای که امپریالیسم آمریکا نسبت به فعالیت رقبای خود در آن بسیار حساس است، انعکاس پیدا کرده است. از سوی دیگر، رقابت میان اروپای غربی و ژاپن افزایش می‌یابد. مناسبات میان اعضای جامعه اقتصادی اروپا نیز به هیچ وجه شکل مطلوب را ندارد.

در این رابطه تنها به ذکر چند نمونه اکتفا می‌کنیم: سهم آمریکا در صادرات محصولات صنعتی از ۲۲ درصد در سال ۱۹۶۰ به ۱۵ درصد در سال ۱۹۷۹ پائین آمد و در سال‌های ۱۹۸۰ - ۱۹۸۱ این روند باز هم شدیدتر شده است. در بازار داخلی آمریکا سهم انحصارهای آمریکایی در رشته محصولات الکتریکی از ۹۹ درصد به ۸۰ درصد پائین آمده است. این سهم در رشته محصولات الکتریکی خانگی، که سابقاً ۹۴ درصد بود، به چهل و نه درصد رسیده است، یعنی نصف بازارهای آمریکا را در این زمینه انحصارهای ژاپنی و اروپای غربی اشغال کرده‌اند. کمبود صادرات آمریکا به ژاپن نسبت به واردات آمریکا از ژاپن، در سال ۱۹۸۱ تا ۱۵ میلیارد دلار بالا رفته، یعنی نسبت بسال ۱۵،۱۹۷۰ برابر شده است. طبق پیش‌بینی، این اختلاف در سال ۱۹۹۰ به ۴۰ میلیارد دلار به سود ژاپن خواهد رسید. فشار ایالات متحده به ژاپن برای افزایش تسلیحات را باید در این رابطه ارزیابی کرد.

گروه‌بندی‌های عمده کشورهای سرمایه‌داری برای رهایی از مشکلات اقتصادی خود که بزرگ‌ترین آن‌ها از زمان جنگ تاکنون بوده است، و نیز رکود اقتصادی جدیدی که در آغاز دهه ۱۹۸۰ با آن مواجه شدند، می‌کوشند بار بحران را به دوش یکدیگر بیندازند. افزایش کانون‌های داغ رقابت میان گروهی امپریالیست‌ها بر مناسبات آن‌ها در بلوک‌ها و اتحادیه‌های امپریالیستی و عملکرد این بلوک‌ها و اتحادیه‌ها تاثیر گذاشته است.

محافل امپریالیستی به ویژه از تزلزل "پیمان آتلانتیک شمالی" که آن را نیروی عمده مبارزه برای بقای سیستم سرمایه‌داری در برابر سوسیالیسم جهانی و جنبش‌های رهایی بخش ملی و طبقه کارگر بین‌المللی تلقی می‌کنند، نگران هستند.

همچنان که رهبران سیاسی و ایدئولوگ‌های غربی خود می‌پذیرند مکانیسم بلوک‌ها، از جمله ناتو که مهم‌ترین آنها است، در نتیجه به وجود آمدن دسته‌بندی‌های گوناگون، دچار اختلال شده است. این پدیده

به فقدان وحدت نظر و عمل کامل میان اعضای این بلوک در پهنه جهانی منجر شده است. محافل حاکمه ایالات متحده به ویژه از این مساله به هراس افتاده اند که اعضای ناتو دیگر رهبری بی چون و چرای آنها را در چارچوب بلوک و امکان تحمیل نظریات ایالات متحده به متحدانش را در تمام موارد نمی پذیرند.

در سال های اخیر ایالات متحده برای تحکیم ناتو در جستجوی اشکال جدیدی از ارتباط میان اعضاء آن و از بین بردن مشکلاتی که در مناسبات آنها با یکدیگر وجود دارد و تامین هماهنگی بیشتر بین آنها برآمده است. تلاش ایالات متحده برای جا انداختن نوعی ارگان اجرائی به شکل ملاقات منظم سران کشورهای بزرگ سرمایه داری بهمین منظور انجام می گیرد. اما تجربه جلسات هفت گانه سران کشورهای مزبور نشان داد که این روش نتوانسته است به حل مشکلات عمده اقتصاد سرمایه داری و کاستن از وخامت در مناسبات میان کشورهای غربی کمک کند.

حتی نگاهی به مقالاتی که در نشریات وابسته به سرمایه داری منتشر شده و بیانات رهبران سیاسی جهان سرمایه داری نشان می دهد که آینده مناسبات کشورهای سرمایه داری با یکدیگر و بویژه آینده پیمان آتلانتیک شمالی، بطور جدی مطرح است. وضع درونی ناتو را امروزه در غرب با اصلاحاتی چون "عدم هماهنگی و حتی بحران" توصیف می کنند. نکته مهمی که باید به آن توجه کرد این است که رهبران سیاسی غرب و مطبوعات بورژوازی برآنند که پدیده های بحرانی در درون بلوک های امپریالیستی نه تنها ناشی از رقابت اقتصادی میان اعضای آنهاست بلکه اختلاف نظر در باره مسائل سیاست خارجی، به ویژه مناسبات با اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی نیز از عوامل این بحران است. مثلا، پروفیسور لاکر استاد دانشگاه جورج تاون عقیده دارد منشاء عمده این اختلافات را اهداف سیاست خارجی و نظامی تشکیل می دهد.

در دیگر نوشته هایی که به بررسی وضع درونی ناتو می پردازد نیز نظریات مشابهی بیان می شود. نتیجه گیری اساسی همه این نوشته ها، علی رغم تفاوت هایی که در آنها دیده می شود، مشابه است. در این نوشته ها تاکید می شود که فقدان وحدت میان دو طرف پیمان آتلانتیک (آمریکا و اروپای غربی) نه تنها ناشی از اختلافات در باره مسائل تاکتیکی جداگانه، بلکه از اختلاف در باره مسائل کلیدی جهان امروز نشات می گیرد.

از مهم ترین این مسائل اهمیت تشنج زدایی و دورنمای احیاء جنگ سرد است. پروفیسور کالو استاد دانشگاه جان هاپکینز می نویسد: "اروپایی ها، درست یا نادرست، احساس می کنند پایان تشنج زدایی بیش از آن که منافی برای آنها داشته باشد به زیان آنها است." در واقع نیز مساله سیاست خارجی کشورهای اروپائی، مناسبات آنها با کشورهای

سوسیالیستی به یکی از محورهای عمده رقابت میان گروهی امپریالیست‌ها تبدیل شده است.

این امر منعکس‌کننده دیالکتیک جهان معاصر است. دولت‌های امپریالیستی به سبب سرشت طبقاتی خود موضع یگانه‌ای در برابر سیستم سوسیالیستی دارند. فزون بر این، در نتیجه افزایش قدرت اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی و نفوذ جهانی آنها، دشمنی طبقاتی بورژوازی نسبت به سوسیالیسم افزایش می‌یابد. از سوی دیگر، کشورهای سرمایه‌داری با این واقعیت روبرو هستند که عادی کردن مناسبات با اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی، نه تنها مواضع آنها را در میان متحدانشان تضعیف نمی‌کند، بلکه برعکس، اعتبار بیشتری برای آنها ایجاد می‌کند و عرصه‌ای برای مانور در جهان، از جمله در رابطه با ایالات متحده در درون ناتو برای آنها، بوجود می‌آورد.

بعلاوه، بسیاری از متحدان آمریکا نمی‌خواهند از مزایای ناشی از مناسبات بازرگانی گسترده با کشورهای سوسیالیستی صرف‌نظر کنند. این مناسبات بویژه از آن رو که اقتصاد کشورهای سوسیالیستی از بیماری‌های درمان‌ناپذیر سرمایه‌داری مصون است، برای آنها سودمند است. بعلاوه کشورهای سرمایه‌داری از این مناسبات در شرایط رقابت فزاینده میان کشورهای امپریالیستی سود می‌برند. لذا تصادفی نیست که کشورهای اروپای غربی با احتیاط بیشتری نسبت به سیاست تحریم اقتصادی شوروی که ایالات متحده می‌کوشد به بهانه رویدادهای افغانستان و لهستان در قبال این کشور اتخاذ کند، برخورد می‌کنند. این کشورها علی‌رغم تحریکات ایالات متحده، مناسبات اقتصادی و بازرگانی خود را با اتحاد شوروی قطع نکرده‌اند.

ایالات متحده با توجه به این تجربه، در اجلاس ویژه شورای ناتو که در اوایل سال جاری برگزار شد، فشار فزاینده‌ای به متحدان خود برای شرکت در تحریم اقتصادی اتحاد شوروی و لهستان وارد کرد. مخالفت کشورهای اروپای غربی با تقاضای آمریکا در مورد تحریم همکاری با اتحاد شوروی در زمینه خط لوله گاز، شکست بزرگی برای آمریکا بود. همه شواهد حاکی از آنند، که دولت جمهوری خواهان در آمریکا تصور می‌کند که می‌تواند بر همه اختلافات و رقابت‌ها از طریق تشدید بی‌سابقه مسابقه تسلیحاتی و کشاندن همه متحدان خود به این مسابقه فایق آید. در همین رابطه بود که الکساندر هیگ وزیر امور خارجه سابق آمریکا در سخنرانی خود در کمیته روابط خارجی سنای آمریکا در ۴ نوامبر ۱۹۸۱ اعلام کرد که ایالات متحده مدرنیزه کردن سلاح‌های استراتژیک راه عنوان "یک عنصر کلیدی برای حفظ سلامت و وحدت پیمان آتلانتیک شمالی" آغاز کرده است.

این واقعیت که امپریالیسم آمریکا برای تدارک نظامی در سیاست خارجی خود اهمیت فوق‌العاده‌ای قایل است، نشان می‌دهد که ایالات متحده دیگر نمی‌تواند به هیچ شیوه‌ای به جز شیوه‌های نظامی، رهبری خود

را در دنیای سرمایه‌داری حفظ کند. ضمناً، ایالات متحده امیدوار است برتری خود را در زمینه تسلیحاتی حفظ کرده و از این راه سیاست متحدان خود را بیش از پیش زیر کنترل خود در آورد. اگر تصمیم واشنگتن مبنی بر استقرار موشک‌های هسته‌ای میان برد جامه عمل بیوشد، اروپای غربی عملاً به گروگان واشنگتن که اعلام کرده است از سلاح هسته‌ای در اروپا استفاده خواهد کرد، تبدیل خواهد شد.

ایالات متحده می‌کوشد از طریق کشاندن بیش از پیش متحدان خود به پیمان‌های نظامی "بار مسابقه تسلیحاتی" را از طریق افزایش فوق‌العاده بودجه نظامی این کشورها، بسر دوش آنها بگذارد و بدین ترتیب رقبای خود را از لحاظ اقتصادی ضعیف کند. لوموند دیپلوماتیک در این رابطه نوشت: "افزایش بودجه‌های جنگی آلمان غربی و دیگر کشورهای اروپایی بدان معنی است که... توان اقتصادی قاره قدیم به نفع صنایع آمریکا تضعیف شود."

ایالات متحده بدین ترتیب امیدوار است متحدان خود را آسانتر در ماجراجویی‌های نظامی در مناطقی که حریم "منافع حیاتی" آمریکا اعلام شده‌اند، درگیر کند. امپریالیسم آمریکا در این مناطق برای توجیه نظامی‌گری لجام گسیخته خود به افسانه "خطر شوروی"، "مداخله" کوبا و نیکاراگوئه در امور داخلی ال‌سالوادور و دیگر کشورهای آمریکای مرکزی، "توسعه طلبی" لیبی یا ایران در خاورمیانه و ویتنام در جنوب خاوری آسیا، متوسل می‌شود.

امپریالیسم آمریکا بر آن است که در این شرایط بهتر می‌توان منابع مواد خام و انرژی را که متحدان او بیش از خودش به آن احتیاج دارند، تحت کنترل در آورد و آنها را در وضعیتی قرار دهد که به هیچ اقدام مستقلی در زمینه سیاست خارجی یا اقتصاد خود خلاف نظر ایالات متحده دست نزنند.

اما، رویدادهای ماه‌های اخیر حاکی از آنند که مشی دولت کنونی ایالات متحده و تلاش آن برای تشدید رویارویی با کشورهای سوسیالیستی و مداخله فعال و گسترده در امور داخلی آنها، ایجاد کانونهای بحران در سراسر جهان و حل مسایل جهانی از طریق زور و مسابقه تسلیحاتی لجام گسیخته، همواره مورد پشتیبانی همه‌جانبه متحدانش واقع شده است. فزون بر این، تصمیم ناتو در سال ۱۹۷۹ مبنی بر استقرار موشک‌های هسته‌ای میان برد آمریکا در اروپای غربی، موج گسترده‌ای از نارضایتی در این کشورها ایجاد کرده است.

ایالات متحده می‌کوشد تدارکات نظامی را به اهرم عمده حفظ همبستگی ناتو که گرفتار اختلافات درونی است، تبدیل کند. متحدان آمریکا هر چند در مسابقه تسلیحاتی شرکت می‌کنند، اما در عین حال می‌دانند که افزایش بودجه‌های نظامی که کاهش هزینه‌های اجتماعی را در پی دارد، موجب تشدید نارضایتی توده‌ها می‌شود. به عبارت دیگر، تضادهای میان‌گروهی امپریالیست‌ها در مرحله

کنونی خصلت ویژه‌ای پیدا کرده است. وجه‌مشخصه این تضادها رشد همزمان عواملی است که مشوق وحدت کشورهای امپریالیستی است و در عین حال به افزایش رقابت میان آنها منجر می‌شود. از یک سو، همه کشورهای امپریالیستی در مقابله با نیروی رشد یابنده سوسیالیسم جهانی، جنبش‌رهائی بخش ملی و جنبش کارگری از لحاظ طبقاتی ذی‌نفعند، و این امر آنها را به اتحاد گسترده‌تر و فشرده‌تر فرا می‌خواند. از سوی دیگر، وجود سیستم سوسیالیستی و فروپاشی استعمار، که بشدت مواضع جهانی سرمایه‌داری را تضعیف کرده‌اند و از دامنه تسلط آن کاسته‌اند، زمینه‌ساز مبارزه میان اعضا پیمان‌ها و اتحادیه‌های امپریالیستی با یکدیگر است، مبارزه‌ای که به نحو روزافزونی به عرصه سیاست خارجی منتقل می‌شود.

پیدایش و رشد رقابت‌های میان گروهی امپریالیستی همواره یکی از عوامل شکل‌دهنده سیاست کشورهای امپریالیستی بوده، بحران‌های بین‌المللی بزرگی را، که گاه به برخوردهای نظامی در سطوح مختلف، و نهایتاً جنگ جهانی امپریالیستی انجامیده‌اند، بوجود آورده است.

در گذشته، تضادهای میان گروهی امپریالیست‌ها در دوره‌های آرامش نسبی در سطح بین‌المللی تشدید می‌شد و در دوره‌های بحران در نتیجه غریزه حفظ سیستم سرمایه‌داری تخفیف پیدا می‌کرد. اما در شرایط امروز، در حالی که در نتیجه سیاست ماجراجویانه دولت آمریکا جهان لباس رزم می‌پوشد، متحدان آمریکا در بلوک‌های نظامی از رهبران آن — سوی آتلانتیک فاصله می‌گیرند و می‌کوشند از پشتیبانی همه‌جانبه از اقدامات امپریالیسم آمریکا در جهت مقابله با کشورهای سوسیالیستی، ایجاد بحران و کانون‌های تشنج در نواحی مختلف خودداری کنند. امپریالیسم آمریکا بنوبه خود مشی تشدید تشنج بین‌المللی به امید ایجاد همبستگی بیشتر میان متحدان خود را دنبال می‌کند. همه این پدیده‌ها به بفرنجی بیشتر ساختار پیوندها و تضادهای میان گروهی امپریالیست‌ها می‌انجامد. آینده شاهد منظره‌های تازه‌ای از برخوردها در مناسبات دولت‌های امپریالیستی با یکدیگر خواهد بود، که به نوبه خود به تشدید بیشتر بحران عمومی سرمایه‌داری می‌انجامد.

سیاست احیاء جنگ سرد

پیش از این گفتیم که محافل حاکمه کشورهای امپریالیستی، هرگاه سرمایه‌داری، چه در مقیاس این یا آن کشور و چه در مقیاس بین‌المللی با مشکلات و دشواری‌هایی روبرو می‌شود، سیاست تشدید تشنجات بین‌المللی گسترش رویارویی با کشورهای سوسیالیستی و دولت‌های نو استقلال، و مسابقه تسلیحاتی را در پیش می‌گیرند. در گزارش کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی به ۲۶ — مین کنگره، حزب خاطر نشان میشود

که: " دشمنان تشنج‌زدائی، محدود ساختن تسلیحات و بهبود روابط با اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی، در این اواخر بطور چشم گیر بر فعالیت خود افزوده‌اند."

این پدیده به روشن‌ترین وجهی در سیاست خارجی ایالات متحده رخ می‌نماید. افزایش تولید سلاح‌های هسته‌ای و سلاح‌های عادی به اندازه‌ای که برتری ایالات متحده را در پهنه جهان تامین کند آماج عمده نظامی - سیاسی دولت کنونی جمهوری خواهان آمریکا است. تصادفی نیست که بسیاری از مفسران خارجی دولت ریگان را شوینیبست‌ترین و قدرت‌طلب‌ترین گروهی می‌دانند که تاکنون در واشنگتن به قدرت رسیده است.

آخرین کار پایه انتخاباتی حزب جمهوری خواه هدف عمده واصل راهنمای این حزب را تامین برتری نظامی و تکنولوژیک ایالات متحده بر اتحاد شوروی می‌داند. جوانب نظامی و سیاسی کار پایه رهبران جدید واشنگتن که با پشتیبانی مجتمعه نیرومند نظامی - صنعتی به کاخ سفید راه یافته‌اند، برخلاف شعارهای عوام فریبانه‌ای که در زمینه داخلی مطرح می‌کردند (تنها برای کسب آراء بیشتر) و همان فردای پیروزی در انتخابات این شعارها را به طاق نسیان سپردند، منعکس کننده استراتژی درازمدت آنها است.

این دیگر راز آشکاری است که مجتمعه نظامی - صنعتی ایالات متحده و سیاست مداران بیانگر مواضع آن تشنج‌زدائی دهه هفتاد را تنها یک عقب‌نشینی موقت و اجباری تلقی می‌کردند و در جستجوی زمان مناسبی بودند تا به یورش متقابل دست بزنند. فزون بر این در طی دهه هفتاد روندهایی که در پهنه جهانی روی می‌داد بهیچ وجه به نفع امپریالیسم آمریکا نبود. اقتصاد آمریکا هم چنان گرفتار بحران بود و این کشور مواضع خود را در برابر رقبای دیگر در معرض خطر می‌دید. جنبش‌های رهایی بخش ملی یکی پس از دیگری به پیروزی می‌رسیدند: اتیوپی، موزامبیک، آنگولا و نیکاراگوئه به استقلال دست یافتند. و سپس رژیم شاه در ایران سقوط کرد.

گروگان‌گیری کارکنان سفارت (جاسوس خانه) ایالات متحده در ایران و رویدادهای افغانستان، به نظر سران مجتمعه نظامی - صنعتی، زمینه مناسبی برای تشویق احساسات جنگ طلبانه، اعلام مرگ سیاست تشنج‌زدائی و تلاش برای بازگرداندن چرخ تاریخ ایجاد کرد. و طبیعتاً امپریالیسم می‌کوشد با توسل به تنهاروشی که می‌شناسد، یعنی بالابردن توان نظامی خود بمثابه وسیله کسب برتری نظامی و با اتکاء به این برتری، برای احیاء سیادت بلامنازع خود بر جهان، به هدف خود جامه عمل بپوشاند.

در واقع سیاست خارجی کنونی واشنگتن بر این اساس بنا شده است. این سیاست را فایننشال تایمز سخنگوی سرمایه‌داری بزرگ انگلیس، بدین‌گونه توصیف می‌کند: "خشن، آشتی‌ناپذیر و کمونیسم ستیز".

نیازی به گفتن نیست که امپریالیسم آمریکا مشی گسترش زرادخانه خود راهمواره با کمک تبلیغات برای منحرف کردن افکار عمومی، تحریف نیت اتحاد شوروی و بازگونه جلوه دادن اقدامات دفاعی آن، توجیه می‌کند.

امپریالیسم آمریکا برای رسیدن به تمایلات جنگ طلبانه و سلطه جویانه خود یک استراتژی جامع که تا آغاز سده بیست و یکم را دربر می‌گیرد و آن را در ایالات متحده جامع ترین، دوربردترین و کاملترین برنامه استراتژیک از زمان آیزنهاور به این سو می‌دانند، تدوین کرده است.

این برنامه که باید آن را ابزار سیاست خارجی توسعه طلبانه امپریالیسم آمریکا تلقی کرد، متضمن چه اجزایی است؟ این برنامه مرکب از پنج بخش است که با یکدیگر پیوند تنگاتنگ دارند:

۱ - افزایش قدرت تخریب و دقت موشک‌های قاره‌پیمای زمین به زمین از طریق بکارگیری موشک‌های ام. ایکس؛

۲ - مدرنیزه کردن بمب‌افکن‌های استراتژیک؛

۳ - بکارگیری گسترده زیردریائی‌های جدید ترایدنت و مجهز کردن

آن‌ها با تعداد زیادی از موشک‌های کروز.

۴ - تقویت دفاع استراتژیک؛

۵ - گسترش سیستم جهانی ارتباطات و تقویت سیستم‌های کنترل. بی‌مناسبت نیست که به برخی از جوانب این برنامه اشاره کنیم.

دولت آمریکا تصمیم گرفته است حداقل ۱۰۰ موشک ام. ایکس تولید کند. هر یک از این موشک‌ها ۱۰ کلاهک مستقل دارند، برد آنها

۱۱ هزار کیلومتر و قدرت تخریب‌شان برابر است با قدرت تخریب ۶۰۰ هزار تن تی. ان. تی. برنامه استراتژیک ایالات متحده آمریکا هم چنین

متضمن تولید ۱۰۰ بمب افکن بی. ۱۰ و تجهیز آنها با موشک‌های کروز است. این تصمیم آشکارا یک اقدام تهاجمی است. و این برگزین دفاع

آمریکا با صراحت می‌گوید مساله این است که این بمب‌افکن‌ها بتوانند از خطوط دفاعی اتحاد شوروی بگذرند. زیر دریائی‌های اوهایو که حامل

موشک هستند نیز وظیفه مشابهی بعهده دارند. در زیردریائی‌ها موشک‌های بالیستیک ترایدنت - ۲ که به گفته وزیر دفاع آمریکا تلفیقی

از دقت بیشتر و قدرت تخریبی بیشتر هستند و بزعم وی می‌توانند هر هدفی را در درون اتحاد شوروی نابود کنند، مستقر می‌شوند.

از سال ۱۹۸۴ کشتی‌ها و زیردریائی‌های عادی ایالات متحده با موشک‌های دریایی توم‌هاوک مسلح می‌شوند. هواپیماهای ویژه‌ای بعنوان

مراکز فرماندهی در شرایط جنگ هسته‌ای بر اساس طرح‌های بوئینگ ۷۰۷ و بوئینگ ۷۴۷ ساخته می‌شوند.

این برنامه در پنج سال آینده تنها ۱۸۰ بیلیون دلار به قیمت ثابت (و به نوشته مطبوعات بیش از ۲۲۰ بیلیون دلار) خرج برمی‌دارد.

هیگ وزیر خارجه سابق آمریکا برنامه نوسازی سلاح‌های استراتژیک را

مکمل طرح استقرار موشک‌های میان‌برد آمریکا در خاک اروپا ارزیابی کرد. در واقع، امپریالیسم آمریکا فعالانه در تدارک استقرار ۵۷۲ موشک در اروپا در سال ۱۹۸۳ است. این برنامه به میزان ۵۰ درصد برتری ناتو را در زمینه موشک‌های میان‌برد در اروپا بالا می‌برد. ایالات متحده در کنار برنامه نوسازی سلاح‌های استراتژیک افزایش تولید سلاح‌های عادی را در دستور کار خود قرار داده است. چنان که می‌دانیم ایالات متحده آمریکا در پنج سال آینده مجموعاً ۱۵۰۰ میلیارد دلار خرج تسلیحات خواهد کرد. بخش بزرگی از این مبلغ صرف خرید سلاح‌های جدیدی که فهرست آنها هر روز افزایش می‌یابد، خواهد شد. پیش از همه، پنتاگون مساله افزایش تانک‌های ام. ۱ را در مرکز برنامه نوسازی ارتش ایالات متحده قرار داده است. قرار است ۷۰۵۸ تانک ام. ۱ در اختیار ارتش قرار گیرد. همچنین تجهیز ارتش آمریکا با خودروهای جدید زمینی، هلی‌کوپتر، موشک‌های زمین به هوا و ضد تانک، هواپیماهای سوخت‌گیری و غیره، مورد توجه جدی مقامات پنتاگون است.

همه آن چه گفتیم نشان دهنده افزایش استراتژی تجاوزگری ایالات متحده بر اساس اتکاء به سلاح‌های هسته‌ای و غیر هسته‌ای و افزایش سرسام آور بودجه نظامی و تسلیحاتی این کشور است. امپریالیسم آمریکا از طریق مدرنیزه کردن سلاح‌های استراتژیک، خود را برای وارد کردن ضربه اول آماده می‌کند.

امپریالیسم جهانی می‌کوشد با کسب برتری نظامی بر اتحاد شوروی سیاست "از موضع قدرت" را احیاء کند. بیانات سخنگویان درجه اول امپریالیسم گواه این مدعا است. ریگان در ۲۸ مه ۱۹۸۱ گفت: "راهیابی برای صلح می‌بایست ادامه یابد، ولی این امر هنگامی شانس موفقیت بیشتری خواهد داشت، که ما همراه آن قدرت خود را تقویت کنیم." هیچ نیز در ۲۷ مارس ۱۹۸۱ گفت: "وقتی سیستم‌های تسلیحاتی جدید مورد تأیید قرار گرفت ما با وضع بهتری می‌توانیم در مذاکرات جدید شرکت کنیم." و بالاخره ریچارد آلن با وقاحتی که خاص سخنگویان امپریالیسم است در ۱۰ مه ۱۹۸۱ گفت: "با اتحاد شوروی تنها از موضع قدرت میتوان مذاکره کرد." اما همچنان که رهبران اتحاد شوروی تاکنون بارها تأکید کرده‌اند هیچ کشوری در جهان نمی‌تواند از موضع قدرت با اتحاد شوروی سخن گوید. سیاست از موضع قدرت که مربوط به دوران جنگ سرد و انحصار آمریکا در زمینه سلاح اتمی بود برای همیشه مرده است. اتحاد شوروی و همه نیروهای صلح دوست جهان عقیده دارند که مذاکرات در زمینه خلع سلاح تنها هنگامی موفقیت‌آمیز خواهد بود که بر اساس برابری و امنیت برابر باشد. لئونید برژنف، در مصاحبه با نشریه آلمانی اشپیکل می‌گوید: "هیچ عرصه‌ای در زمینه مسابقه تسلیحاتی و یا هیچ نوع سلاحی وجود ندارد که ما در زمینه محدود کردن آن حاضر به توافق نباشیم."

مشی سیاسی ایالات متحده خطرات جدی برای صلح جهانی بوجود آورده است و این سیاست مقاوم گسترده‌ای را در سراسر جهان علیه آمریکا بوجود آورده است.

امپریالیسم و مبارزه در راه‌های ملی و اجتماعی

کشورهای رشد یابنده و جنبش‌های رهایی بخش ملی از اهمیت خاصی در سیاست خارجی کشورهای امپریالیستی برخوردار هستند. امروزه، هدف عمده استراتژی جهانی امپریالیسم، همین بقای سیستم سرمایه‌داری است که در این چارچوب، تضعیف بحران ادواری و ساختاری سرمایه‌داری، و به ویژه، جلوگیری از کاهش بیشتر و بیشتر قلمرو نفوذ امپریالیسم در جهان اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد. در مناطق جنبش‌های رهایی بخش ملی، مبارزه در راه‌های ملی و اجتماعی که مستقیماً علیه امپریالیسم و همه شکل‌های سیادت و تحمیل امپریالیستی است اوج می‌گیرد.

یک سلسله عوامل گوناگون تعیین کننده سیاست کشورهای امپریالیستی در قبال کشورهای رشد یابنده آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین است. در آغاز باید خاطر نشان کنیم که، غرب به خوبی از این واقعیت آگاه است که اکثریت این کشورها، بطور دستجمعی یا فردی، خواهان برابری در مناسبات اقتصاد جهانی، امحاء بهره‌کشی نواستعماری، نظم اقتصادی نوین بین‌المللی و محدود کردن فعالیت خودسرانه انحصارهای مافوق ملی هستند. البته عوامل دیگری نیز مطرح است.

اولاً، نقش کشورهای رشد یابنده در امور جهانی به نحو فزاینده‌ای افزایش می‌یابد. این کشورها، دو سوم آراء سازمان ملل را در اختیار دارند و می‌توانند نقش تعیین کننده‌ای در سرنوشت رای‌گیری‌های سازمان ملل در باره هر مسئله‌ای داشته باشند. ثانیاً، وابستگی کشورهای سرمایه‌داری صنعتی به مواد سوختی و مواد معدنی مستعمرات و نیمه‌مستعمرات پیشین، روز به روز افزایش می‌یابد. ثالثاً این امید که روند تحولات بالنده در آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین کند خواهد شد به واقعیت تبدیل نشده است. گرایش فزاینده‌ای به انتخاب راه رشد غیر سرمایه‌داری در این سه قاره دیده می‌شود و کشورهای هرچه بیشتری این راه رشد را برمی‌گزینند. و بالاخره، این که غرب با دقت تمام این رویدادهای انقلابی را که به نظر دولت‌های غربی، مواضع اقتصادی و سیاسی دولت‌های سرمایه‌داری را تهدید می‌کند، زیر نظر دارد.

آسیا در دهه هفتاد، شاهد پیروزی خلق‌های ویتنام، لائوس، کامپوچیا، انقلاب‌های ایران و افغانستان بود. در آفریقا، مستعمرات سابق پرتغال که به استقلال رسیدند در زمره رژیم‌های مترقی این قاره به شمار می‌آیند. دسیسه نو استعماری حل مسئله زیمبابوه شکست خورد و مردم زیمبابوه به سیادت نژاد پرستان در کشورشان نقطه پایان گذاشتند. نامی بیدار

آستانه استقلال است و جنبش رهایی بخش در جنوب آفریقا ابعاد وسیع تری پیدا می‌کند. انقلاب خلق در اتیوپی، برپورش ارتجاع داخلی و خارجی فایق آمد. در آمریکای لاتین، در سالهای اخیر ضربات سهمگین بر پیکر امپریالیسم آمریکا وارد آمده است. در این رابطه باید به پیروزی انقلاب نیکاراگوئه، مبارزهٔ رو به اعتلاء میهن‌دوستان ال‌سالوادور علیه خون‌تای ضد مردمی کشور، و مقاومت فزاینده مردم در برابر دیکتاتوری نظامی - فاشیستی در گواتمالا و چند کشور دیگر اشاره کنیم. در بسیاری از کشورهای رشد یابنده که رژیم‌های آن‌ها به ندرت سمت‌گیری آشکار ضد غربی دارند سیاست داخلی و خارجی نسبتاً رادیکالی اتخاذ شده است. در این رابطه، سیاست خارجی امپریالیسم که ماهیت استراتژیک عمدهٔ خود، یعنی نگاه داشتن این کشورها به مثابه زایده اقتصاد جهانی سرمایه‌داری، را حفظ کرده است، رودرروی کشورهای رشدیابنده قرار می‌گیرد. همچنان که لئونید برژنف در گزارش خود به ۲۶ - مین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی خاطرنشان ساخت "امپریالیست‌ها از تحکیم استقلال کشورهای از بند رسته ناخشنودند. آن‌ها از هزاران راه می‌کوشند این کشورها را به خود وابسته سازند تا بتوانند ثروت‌های طبیعی آن‌ها را آزادانه در اختیار بگیرند و اراضی آن‌ها را برای طرح‌های استراتژیکی خود مورد استفاده قرار دهند."

امپریالیسم برای رسیدن به هدف‌های مشخصی که در مناطق جنبش‌های رهایی بخش ملی دنبال می‌کند، از تمام شیوه‌ها استفاده می‌کند. از جمله این هدف‌ها باید به تلاش برای وادار کردن کشورهای رشدیابنده به پیروی از سیاست خارجی امپریالیسم؛ رودر رو قرار دادن آن‌ها با اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی؛ یافتن شکل‌های تازه‌ای برای اعمال نظارت بر رشد اقتصادی و منابع طبیعی این کشورها؛ تحمیل دیدگاه‌ها و سیاست‌های کمونیسم ستیزی و شوروی ستیزی به آن‌ها؛ کشاندن این کشورها به برنامه‌ها و نقشه‌های نظامی ناتو؛ ترویج دیدگاه‌های بورژوازی و تحمیل "شیوه زندگی" غربی به آن‌ها اشاره کنیم. از جمله روش‌ها و شیوه‌هایی که برای تحقق این وظایف بکار می‌روند عبارتند از فشار سیاسی و اقتصادی به کشورهای رشد یابنده، ترساندن آن‌ها با افسانه "خطر شوروی"، دامن زدن به مسابقه تسلیحاتی در کشورهای رشد یابنده، تامین حضور فعال ناتو در مناطق جنبش‌های رهایی‌بخش ملی، ایجاد سرپل‌های سیاسی و نظامی امپریالیستی در این مناطق و البته افروختن آتش جنگ و ستیز میان کشورهای جداگانه. غرب با استفاده از روند لایه‌بندی اجتماعی - سیاسی و اقتصادی که میان این کشورها جریان دارد، می‌کوشد وحدت تاریخی آن‌ها را از بین ببرد، و میان این کشورها با استفاده از شیوه کهنه "تفرقه بیانداز و حکومت کن" شکاف ایجاد کند.

بدون این‌که به بررسی همه جانبه بهر‌دازیم فقط به برخی از جوانب سیاست امپریالیسم در قبال کشورهای از بند رسته که خطرات بزرگی

برای مبارزه خلق‌ها در پیکار در راه‌های ملی و اجتماعی ایجاد می‌کند اشاره می‌کنیم. در آغاز باید چند نکته مهم را تذکر دهیم. می‌دانیم که رقابت‌های میان گروهی امپریالیست‌ها بر سیاست آنها در قبال جنبش‌های بخش ملی تأثیر می‌گذارد. کشورهای گوناگون امپریالیستی از روشها و شیوه‌های گوناگونی برای تحقق هدف نهایی واحد خود استفاده می‌کنند. شکل سیاستی که آنها در قبال کشورهای رشد یابنده در پیش می‌گیرند، به الگوی سنتی مناسبات آنها با مستعمرات و نیمه مستعمرات پیشین، توان اقتصادی و منابع مواد خام آنها، و بالاخره میزان توانایی آنها در ارزیابی واقع بینانه از روندهای تاریخی جاری جهان امروز بستگی دارد.

مثلا امپریالیسم اروپای غربی، درحالی که به هیچ وجه حاضر به از دست دادن مواضع خود در کشورهای رشد یابنده نیست، می‌کوشد از زود رویی مستقیم با این کشورها احتراز کند. اما در مقابل، امپریالیسم آمریکا جنبش‌های‌های بخش ملی را "تروریسم بین‌المللی" می‌نامد و رژیم‌های قانونی کشورهای مترقی را که زیر بار تحمیلات امپریالیستی نمی‌روند "تروریست" می‌خواند.

امپریالیسم آمریکا در رابطه با این کشورها، بیش از پیش می‌کوشد به نیروی نظامی متوسل شود. لذا، باید گفت سیاست امپریالیسم آمریکا در قبال کشورهای از بند رسته نه تنها نفرت‌انگیز است، بلکه همچنین مستقیماً حاکمیت و تمامیت ارضی این کشورها، و صلح و امنیت جهانی را به مخاطره می‌افکند.

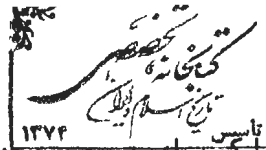
در گزارش موسسه توسعه بین‌المللی به کنگره آمریکا، در فوریه ۱۹۷۹ تأکید شده بود که کشورهای رشد یابنده برای منافع و اهداف ملی و دورنمای اقتصادی ایالات متحده اهمیت فوق‌العاده‌ای دارند. محافل حاکمه اروپا نیز همین اندیشه را در شکل معتدل‌تری بیان می‌کنند. امروزه واشنگتن می‌کوشد از طریق سیاست تجاوز آشکار به اهداف خود در رابطه با کشورهای از بند رسته جامه عمل پوشد و از همین رو در رابطه با این کشورها از اولتیماتوم اقتصادی و تهدید نظامی استفاده می‌کند. اقتصاد کشورهای رشد یافته سرمایه‌داری به نحو فزاینده‌ای به مواد خام معدنی و سوخت مستعمرات و نیمه مستعمرات پیشین وابستگی پیدا کرده است. تنها از آفریقا، این کشورها ۹۰ درصد الماس و منگنز، ۸۰ درصد طلا و کبالت، ۶۲ درصد پلاتینیوم، ۶۸ درصد کاکائو، ۳۵ درصد مس و فسفات، ۲۲ درصد اورانیوم کنستانتره و بین ۲۰ تا ۴۰ درصد نفت مورد نیاز خود را وارد می‌کنند. آسیا و آمریکای لاتین مقادیر معتدله‌ای از مواد خام مورد نیاز غرب را تأمین می‌کنند. در چنین شرایطی کشورهای غربی به ویژه ایالات متحده می‌کوشند از پیشرفت بیشتر روند‌های ملی (تحولات انقلابی که جای خود دارد) در مستعمرات و نیمه مستعمرات پیشین خود جلوگیری کنند.

رهایی ملی و اجتماعی کشورهای از بند رسته تنها با احیاء سیستم

استعماری و کسب حاکمیت سیاسی تحقق نمی‌پذیرد. گام مهم‌تر در این راه کسب استقلال اقتصادی، دستیابی به برابری در مناسبات اقتصادی جهانی و پایان بخشیدن به بهره‌کشی سرمایه‌ خارجی از کشورهای ازبند رسته است. اما امپریالیست‌ها با استفاده از زرادخانه سیاسی، اقتصادی، ایدئولوژیک و نظامی خود می‌کوشند این روند را ترمز کنند. نکته قابل توجه این است که سرمایه انحصاری همچنان به بهره‌کشی بی‌رحمانه خود از منابع کشورهای رشد یابنده ادامه می‌دهد. رابطه ایالات متحده با کشورهای رشد یابنده طی سالهای اخیر گواه صحت این مدعا است. دوسوم سود سرمایه‌گذاری‌های خارجی، اعتبارات و خدمات گوناگون که از کشورهای رشد یابنده به دست می‌آید به جیب انحصارهای آمریکائی می‌رود. در سال ۱۹۸۰ حدود ۲۵ درصد سرمایه‌گذاری‌های خصوصی مستقیم خارجی ایالات متحده در این کشورها صورت گرفته بود. سودی که انحصارهای آمریکائی در کشورهای رشد یابنده به جیب می‌زنند ۳۴ درصد مجموع سود انحصارهای آمریکائی است. صادرات آمریکا بکشورهای رشد یابنده در فاصله ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۹ از آهنگ رشد متوسط سالانه ۲۳ درصد برخوردار بود. این رقم در همین فاصله در رابطه با کشورهای رشد یافته سرمایه‌داری به ۱۶ درصد می‌رسید. در آغاز دهه هشتاد صادرات آمریکا به کشورهای رشد یابنده حدود ۳۵ درصد کل صادرات آمریکا بود.

در فاصله پنج سال گذشته ایالات متحده ۴۰ درصد نیازهای سالانه سوخت و مواد معدنی و ۵۰ درصد نیازهای خواربار خود را از کشورهای رشد یابنده وارد کرد. از میان ۹۵ نوع ماده خام مورد نیاز تولیدی در جهان معاصر، ایالات متحده ۶۸ نوع را به میزان دوسوم و ۱۵ نوع را بطور کامل از کشورهای رشد یابنده وارد می‌کند. علی‌رغم این واقعیت که کشورهای اروپای غربی و ژاپن، در مقایسه با ایالات متحده فاقد منابع طبیعی هستند و بیشتر نیازمند وارد کردن از آنها، اما از لحاظ مناسبات اقتصادی با کشورهای رشد یابنده از ایالات متحده آمریکا عقب‌تر هستند.

کشورهای امپریالیستی نمی‌خواهند مناسبات اقتصادی خود را با کشورهای رشد یابنده بر پایه نفع متقابل، برابری حقوق و ضوابط عادلانه تنظیم کنند. از این رو، مبارزه خلق‌های این کشورها در راه رهایی ملی و اجتماعی، بیش از پیش به قلمرو اقتصادی منتقل می‌شود. لازم به یادآوری است که مذاکرات "شمال - جنوب" در باره تجدید نظر در نظم اقتصادی بین‌المللی که از سال ۱۹۷۵ آغاز شد، هنوز هیچ گونه نتایج محسوسی به دنبال نداشته است. جهان غرب با تمام توان خود در برابر این خواست عادلانه کشورهای رشد یابنده مقاومت میکند. در حالی که کشورهای رشد یابنده برای حل این مساله گفتگوهای جامعی در چارچوب سازمان ملل متحد را پیشنهاد می‌کنند، غرب می‌خواهد طرف گفتگوی کشورهای ازبند رسته موسساتی چون صندوق بین-



المللی پول و بانک جهانی ترمیم و توسعه باشند. کشورهای رشد یابنده کنترل فعالیت غارت‌گرانه انحصارهای مافوق ملی را می‌طلبند، در مقابل غرب خواهان بازگذاشتن دست انحصارهای بین‌المللی است. کشورهای جوان می‌کوشند تولید و توزیع منابع خود را تحت کنترل در آورند، در مقابل، غرب خواهان آن است که بر اقتصاد این کشورها، اصل رسوای "بازار آزاد" حاکم باشد. روشن است که موضع غرب نه در جهت تضعیف بلکه تحکیم بهره‌کشی از کشورهای از بند رسته و تحمیل اشکال تازه وابستگی به آنها است. کشورهای رشد یابنده در برابر این خواست مقاومت می‌کنند.

جالب توجه است که حتی در قلمرو کمک‌های اقتصادی غرب به کشورهای رشد یابنده نیز امپریالیست‌ها شرایط این کمک‌ها را هر روز سخت‌تر می‌کنند. به نوشته نشریه آمریکائی فورجون در ۱۶ نوامبر ۱۹۸۱ دولت ایالات متحده آمریکا تصمیم گرفت در زمره شرایط برای اعطای کمک این اصل را بگنجانند که کشورهای دریافت کننده کمک باید موانعی را که بر سر راه "بازار آزاد" در این کشورها وجود دارند، از میان بردارند. به نوشته این نشریه، بسیاری از اعضاء کنگره با اعطای کمک به این کشورها در شرایطی موافقت می‌کنند که این کمک به تحقق اهداف استراتژیک و امنیت ملی "ایالات متحده کمک کند.

امپریالیست‌ها به کشورهای بی که سمت‌گیری سوسیالیستی را برگزیده‌اند توجه خاصی مبذول می‌دارند. هدف عمده امپریالیست‌ها در رابطه با این کشورها عبارت است از متوقف ساختن دگرگونی‌های مترقیانه در آنها، تغییر دادن سرشت رژیم‌های انقلابی دموکراتیک، ترمز کردن روند پیشرفت و زرفش انقلاب‌های ملی دموکراتیک در کشورهایی که مردم آن‌ها تحت رهبری پیشاهنگ انقلابی خود در راستای رهایی ملی و اجتماعی راستین گام بر میدارند.

برای براندازی رژیم‌های دارای سمت‌گیری سوسیالیستی، نوعی "تقسیم کار" میان گروه‌های گوناگون کشورهای امپریالیستی وجود دارد. در حالی که کشورهای اروپای غربی روش‌های اعمال فشار سیاسی، دیپلماتیک و اقتصادی را ترجیح می‌دهند، در سیاست ایالات متحده در قبال کشورهای دارای سمت‌گیری سوسیالیستی، شی ماچراجوبی نظامی تفوق دارد. در عین حال، کشورهای غربی در زمینه خرابکاری ایدئولوژیک علیه کشورهای مترقی "جهان سوم" در یک جنبه واحد با یکدیگر متحد هستند. ایالات متحده اینک بار دیگر به دگترین "ضد جنگ چریکی" مربوط به دهه ۱۹۶۰ بازگشته و آن را مجدداً با دست‌کاری‌هایی به اصل راهنمای سیاست خود تبدیل کرده است. لوموند دیپلماتیک در آوریل ۱۹۸۱، هدف این دگترین را شکست دادن جنبش‌های رهایی بخش ملی با تلفیق همه اقدامات نظامی، سیاسی و اقتصادی توصیف کرد. دولت ریگان نیز برای "مقاومت در برابر مبارزات انقلابی در جهان سوم" اولویت قائل شده است.

نمونه‌های متعددی وجود دارد که نشان می‌دهد ایالات متحده آمریکا چگونه این سیاست را اعمال می‌کند. در آسیا امپریالیسم آمریکا با همدستی مستقیم پکن و دیگر کشورهای دنباله رو کاخ سفید جنگ اعلام نشده‌ای علیه افغانستان به راه انداخته، علیه کامیوجیا، و در مقیاس کمتر علیه برمه دست به اقدامات مفسده جویانه‌ای می‌زند. فزون بر این، سیاست امپریالیسم آمریکا در قبال انقلاب شکوهمند میهن ما و تدارک تجاوز مستقیم برای درهم شکستن انقلاب ایران از نمونه‌های برجسته‌ای است که در این رابطه میتوان متذکر شد. در آفریقا، امپریالیسم آمریکا به طور مداوم علیه لیبی تحریکات نظامی به راه می‌اندازد، سومالی را علیه اتیوپی تحریک می‌کند، آفریقای جنوبی را به تجاوز علیه آنگولا و مزدوران نژادپرست را علیه موزامبیک تشویق و تحریک می‌کند و کارزار ضد الجزایر به بهانه مساله صحرای غربی به راه می‌اندازد. در آمریکای لاتین ایالات متحده می‌کوشد انقلاب نیکاراگوئه را محاصره کند، انقلاب گرانادا را درهم شکند و از رژیم‌های دیکتاتوری ضد مردمی در ال سالوادور و گواتمالا در مبارزه علیه نبرد انقلابی گسترده‌ای که در این کشورها جریان دارد، پشتیبانی می‌کند.

اخیرا، امپریالیسم آمریکا به بهانه مسخره حفظ "منافع حیاتی" خود در خلیج فارس دست به تشکیل سپاه واکنش سریع زده است. مانور "ستاره درخشان" که اخیرا در مصر، سودان، سومالی و عمان اجرا شد نشان دهنده آن است که یانکی‌ها تهاجم مستقیم به دولت‌های مستقل و ضد امپریالیست خاورمیانه را تمرین می‌کنند.

نکته دیگری که قابل ذکر است این است که شمار نیروهای نظامی ایالات متحده در مناطق جنبش‌های رهائی بخش ملی رو به افزایش است. بنابه آمار پنتاگون، تعداد این نیروها در پایان سال ۱۹۸۱، به ۲۵۰ هزار نفر رسیده بود. فزون بر این، امپریالیسم آمریکا، پایگاه‌ها و رژیم‌های نظامی خود را در مصر، سومالی و کنیا تحکیم می‌کند. تعداد کشتی‌های جنگی ایالات متحده و ناتو در اقیانوس هند، خلیج فارس و دریای مدیترانه متمرکز شده‌اند. در بهار سال ۱۹۸۲ به اصطلاح "نیروهای چند ملیتی" در صحرای سینا مستقر شدند. در این نیروی چند ملیتی، واحدهای نظامی ایالات متحده، بریتانیا، فرانسه، ایتالیا و هلند شرکت دارند. واحدهای نظامی فرانسه در چندین کشور آفریقای مستقر هستند.

غرب از نژادپرستان آفریقای جنوبی در جنگ اعلام نشده‌ای علیه میهن دوستان آفریقا که برای کسب استقلال ملی به مبارزه مسلحانه متوسل شده‌اند، استفاده می‌کند. مثلا، اوضاع نامی‌بیا را در نظر بگیریم. اقدامات به اصطلاح "گروه تماس" مرکب از نمایندگان ایالات متحده آمریکا، بریتانیا، آلمان فدرال، کانادا و فرانسه، همه در جهت تشویق سواپو، یگانه نماینده قانونی خلق نامی‌بیا به سازش است. امپریالیست‌ها برای سرکوب مبارزه خلق‌ها در راه رهائی ملی و

اجتماعی، از گروه‌های ویژه مزدوران تربیت شده، در سطح وسیعی استفاده می‌کنند. افکار عمومی جهان بارها و بارها به مناسبت‌های مختلف، نفرت و انزجار خود را از فعالیت‌های ضد مردمی این مزدوران بیان کرده است. از آخرین نمونه‌های فعالیت این مزدوران، می‌توان بتلاش آنها در نوامبر ۱۹۸۱ برای ساقط کردن رژیم قانونی سی‌شل (براساس الگویی که در مه ۱۹۷۸، در جزایر کومور پیاده شد) اشاره کرد. واشنگتن پست نیز خاطرنشان می‌کند که در مه ۱۹۸۱، سازمان سیا، یک طرح مخفی برای براندازی رژیم‌های مترقی ملی در آفریقا و خاورمیانه تدوین کرد. کارزار گسترده‌ای که سیا علیه مردم لیبی و رهبران آن برآه‌انداخته است، نمونه برجسته دیگری است.

و اما چند نتیجه‌گیری، نتیجه عمده این که سیاست یاد شده از آن جاکه فقط به تشدید بیشتر تضادهای ناهمساز میان غرب و کشورهای نو استقلال و میهن‌دوستانی که در راه آزادی و پیشرفت اجتماعی پیکار می‌کنند می‌انجامد، کاملاً محکوم به شکست است. در عین حال، این سیاست در درون اردوگاه امپریالیسم نیز منجر به بروز اختلافاتی میشود.

مثلاً، واشنگتن از بیانیه مشترک فرانسه - مکزیک مبنی بر پشتیبانی از مبارزه میهن‌دوستان ال‌سالوادور به شدت خشمگین شد. نمونه دیگر اظهارات وزیر امور خارجه سابق انگلیس، لرد کارینگتون است مبنی بر این که صلح خاورمیانه در انحصار واشنگتن نیست و کمپ دیوید راهم تنها راه حل این مساله نباید محسوب کرد. همه کشورهای غربی موضع کاملاً یکسانی در قبال مساله آفریقای جنوبی ندارند.

غرب با استفاده از مشکلات اقتصادی کشورهای رشد یابنده و - تکیه بر توان تولیدی و فنی و ظرفیت مالی و نظامی خود، از هیچ تلاشی برای تحمیل مشی نو استعماری به این کشورها و درهم شکستن جنبش‌های رهائی بخش ملی خودداری نمی‌کند.

امپریالیسم شاید بتواند روند تاریخی پیشرفت اجتماعی را در برخی نواحی بطور موقت کند سازد، اما نمی‌تواند آن را متوقف کند. زمان رو به جلو می‌رود و اوضاع جهان بیش از پیش خصلت بازگشت ناپذیر پیدا می‌کند.

